

از او رمان جدی (یا به قول لوکاک *great epic*، در مقابل رمان بازاری سرگرم کننده که لوکاک آن را همزاد کاریکاتوری رمان می داند که تمام مشخصات این کاملترین فرم هنری را داراست، اما عاری از هر هدف و معنایی است)^۵ از چنین روایان و نویسندگانی تهی گشت و بیشتر نویسندگان خود را متعهد دیدند که به توصیه جیمز به یک «راوی» و یک نقطه نظر کفایت کنند و بر احساسات و افکار تمام شخصیتها واقف نباشد؛ مگر این که نویسنده به عمد، مثل فالتکندر در «خشم و هیاهو» راوی و نقطه نظرها را تغییر بدهد و یک داستان را با چند روایت نقل کند تا به پیچیدگی و چند بعدی بودن حقیقت و واقعیت اشاره کرده باشد. اما در این نوع روایت هم، باز نویسنده فاصله خود را با روایت حفظ می کند و همین فاصله است که اکثر محل هنرنمایی و مانور نویسنده و محملی برای تحرک و ابهام بخشیدن به داستان است.

در اکثر رمانها، نویسندگان ترجیح می دهند که بار روایت را بر دوش شخصیت مرکزی که به شیوه سوم شخص مفرد عرضه می شود، بگذارند. این شخصیت مرکزی که «او» و دارای هویت مستقلی است، عمدتاً از بیرون به نمایش گذاشته می شود و نویسنده که در اینجا کارش شبیه نوشتن زندگینامه (بیوگرافی) شخص ثالثی است، اگر هم انگیزه ها و درون شخصیتش را بکاود از بیرون به درون حرکت می کند. اما در بسیاری از رمانها هم بار روایت بر دوش صیغه اول شخص مفرد و «من» است. این داستانها که شخصیت مرکزی را از «درون» نشان می دهند، بیشتر به اتوبیوگرافی و یا نوشتن زندگینامه خود شبیه اند و برای توضیح انگیزه ها و شناخت تاریک و روشن زوایای روح راوی به هیچ واسطه ای نیاز ندارند. صیغه اول شخص مفرد که بسیاری از رمانهای بزرگ ایران و جهان به آن نوشته شده است (از ناطور دشت سالینجرتا عاشق مارگریت دوراس، از بوف کور هدایت تا سگ و زمستان بلند پارسی پور)، اغلب شگردی برای اعترافی ساختن رمان و شنیدن حدیث نفس راوی است. اما گاهی هم این «من» راوی ابزاری است در دست نویسنده برای فاصله بیشتر انداختن بین نویسنده و شخصیت مرکزی کتاب. مثل نیک کاراوی در رمان گتسی بزرگ و بسیاری از آثار سامرست موم و تا اندازه ای شخصیت جلال آریان در بعضی از کارهای فصیح. در این موارد که از راوی به عنوان دور بین استفاده می شود، راوی به گزارشگری طرف ماجراها و شخصیتی درجه دوم تنزل پیدا می کند.

میشید امیرشاهی در اکثر قریب به اتفاق داستانهای کوتاه خود، صیغه اول شخص مفرد را بکار گرفته و خودش در این باره می گوید: «قصه هایی که خودم در

زمینه اش نباشم، معدود است.»^۶ در حضر هم طبق همین روال به صیغه اول شخص مفرد است، البته با این تفاوت که در این کتاب، راوی خود نویسنده هم هست. اما انگار امیرشاهی از این انتخاب نویسنده برای راوی، احساس راحتی چندانی نمی کرده است و در این داستانی که دهها شخصیت حقیقی و تخیلی با اسمهای واقعی و یا مستعار و یا ساختگی بر صحنه حاضر می شوند، راوی هیچ وقت به اسم نامیده نمی شود. هیچکس او را هرگز «مهندس» خطاب نمی کند. گاهی «جانم» یا «عزیزم» و اگر از زیردستان باشند «خانم» صدایش می زنند. با این وصف خواننده در سراسر کتاب می داند که راوی مهندس امیرشاهی، مترجم کتاب گرامشی، نویسنده مقاله آیندگان و شخصیت مشهوری است که سالها با محافل روشنفکری ایران سروکار داشته است و هر اظهار نظر و یا شیرینکاری راوی، در واقع اظهار نظر و شیرینکاری نویسنده است و به این ترتیب فاصله ای بین نویسنده و روایت نمی گذارد. این درهم ریختن فاصله بین روایت و نویسنده و راوی که صداقت و انصاف و شهامت مضاعفی از نویسنده می طلبد (مثل مارگریت دوراس و «عاشق» چینی اش) بار بزرگی بر دوش زن ایرانی هرچقدر آزاده ای می گذارد که می داند اسرار خصوصی اش، نقل محافل و مجالس و دامن زدن به شایعات و اتهامات خواهد شد. اما مهندس امیرشاهی که با انتخاب چنین شخصیت مرکزی، می بایست پیه چنان مخاطراتی را به تن می مالید، یکسره از نشان دادن دنیای درون این «صیغه اول شخص مفرد» امتناع می ورزد و خود را تنها از بیرون و با ظاهری آراسته، در معرض دید می گذارد. در واقع بین جنبه اعترافی و جنبه دوربینی «صیغه اول شخص مفرد»، امیرشاهی هرکجا که باید دوربین باشد، خود را نمایش می دهد و هرکجا که باید از خود مایه ای بگذارد به دوربین بود اکتفا می کند.

ببینیم که نویسنده چه جنبه هایی از هستی راوی را از ما پنهان می کند؟ چرا که در واقع راجع به راوی چیزهایی می دانیم. مثلاً از اوضاع مالی او، از حق الزحمه ترجمه و دعوایش با ناشر، از وضع به هم ریخته ساختمان متروک منزل موروثی و پولی که برای تعمیرش از حسین قرض گرفته است (و یا باید گفت حسین به اصرار به او قرض داده است) و فروش کاسه بشقابهایش، از بخشیدن برنج و روغن و بنشن به نوکر و کلفت خانه، از تا کسی تلفنی سوار شدنهایش خبر داریم. می دانیم که زیاد سیگار می کشد و چای می خورد و چندان اشتیاهی ندارد. در عین حال عقاید و آراء نویسنده هم از ما پنهان نیست. می دانیم که اصلاح طلب است، از بختیار خوش و از بازارگان بدش می آید. از آخوندها نفرت دارد و مشککش با حکومت شاه مشکل

طبقاتی نبوده است. اما همه اینها مطالبی است که از بیرون و مثلاً راجع به یک همکار اداری هم می توانیم بدانیم. آنچه که شخصی را از درون به ما می شناساند، علایق، خاطره ها، عقده ها، ترسها، غمها، خباثتها، کششها و ضعفها، آن نتهای کلیدی است که در این اثر گم شده و قطعه را از هارمونی و لطافت تهی ساخته است. در زیر برخورد امیرشاهی با ۳ نکته مرکزی راجع به راوی را بررسی می کنیم:

۱- زنانگی راوی: جنسیت راوی از معماهای کتاب درحضر است. راوی نه دختر کسی است، نه مادر کسی. نه همسر مردی، نه عاشقی، نه معشوقی. نه گرفتار احساس عاطفی پیچیده ای و نه رهیده از رابطه دردناکی. از تمام لشکر مردانی که در کتاب می آیند و می روند، هیچکدام نه با قلب راوی سرو کار دارند، نه گذشته ای را تداعی می کنند و نه به نظر می رسد نقش تعیین کننده ای در آینده راوی داشته باشند. در واقع به نظر می رسد که راوی مصر است اینقدر خود را رها شده بداند که یکپا مرد حسابش کنند. در شروع ماجرا و اپیزود اول خطاب به مهین که می خواهد با او به میدان ژاله برود، انگار که مردی است به زنی، می گوید: «توجات اونجا نیست خانوم، کشت و کشتاره.» (ص ۲) و در مهمانی علی وقتی کسی شوخی نسبتاً رکیکی می کند یا بقیه می خندد و می گوید: «بگو خجالت نکش، مجلس مردونه اس.» (ص ۲۴). چند نفر از شخصیت های زن کتاب را فقط به نام شوهرانشان می شناسد و می شناساند: مثل «زن مصطفی» و «عیال منصور». در مهمانی ها همیشه قاطی مردها است؛ نه به خانم خانه و آشپزخانه کاری دارد و نه این تقسیم کار بین مردها و زنهارا غیر منصفانه می یابد. در خانه مریم از اتاق نشیمن «با صدای بلند» فریاد می زند: «مریم جان مریم از گرسنگی» (ص ۱۵۳) و شیوا بلافاصله از جایش بلند می شود و می گوید: «من الان مریم کمکش می کنم شامو می کشیم.» در مهمانی نزی، از طعم و عطر و رنگ غذاها تعریف می کند اما باز هم پیشنهاد کمکی نمی دهد. در خانه رضوان با وجود این که رضوان دائماً در آشپزخانه است، جز این که تعارف کند «توبیا بشین که خیام مام راحت بشه. کجایی میری تو آشپزخونه؟» (ص ۳۶۵) دستی بالا نمی کند. هیچوقت نه برای کسی چای می ریزد، نه تنقلاتی به کسی تعارف می کند، نه غذا می پزد و نه شامی یا ناهاری برای کسی می کشد؛ همیشه این دیگران و مخصوصاً زنهارا هستند که برایش میوه و شیرینی در بشقاب می گذارند، چای به دستش می دهند، بالش زیر سرش جابجا می کنند و لیلی به لالایش می گذارند. انگار که راوی ثابت کرده است که با ترجمه و نوشتن کتاب و مقاله و خلاصه ورود به دنیای مردانه، صلاحیت مرد شدن

یافته است و یکبار و برای همیشه، رها از مصائب زنانگی، همراه مردان به برخورداری از مزایای مردانگی و بهره برداری از خدمات زنان کم اقبالتر، نایل آمده است.

نه تنها زنان رمان، که مردان هم راوی را هر جا که روایت صلاح بداند یکپا مرد حساب می کنند. اگر چه تمام این مردان به موقع در ماشین را برای راوی باز کرده، کتش را می گیرند و دستش را می بوسند، هیچ یک گوشه چشم و نظری به او ندارند. احسان، علی، حسین، ایرج، بیژن و فریدون، همه مفتون شوخی ها و حاضر جوابیهای راوی هستند، اما بین راوی و جنسیت او رابطه ای برقرار نمی کنند. شاید هم صلابت و ابهت راوی توان پا پیش گذاشتن را از آنها سلب کرده و هیچکدام خود را لایق چنین خانمی نمی یابند.

درست است که زنان و مردان می توانند و یا باید بتوانند رابطه رفیقانه برقرار کنند، اما زنان و مردان نمی توانند هرگز هیچ رابطه ای بجز روابط رفیقانه نداشته باشند. اگر راوی «در حضر» زن یکپا مرد شده ای است که جنسیت خود را یکبار و برای همیشه بوسیده و کنار گذاشته است، شکافتن این نکته و این جنبه از شخصیت او بر هزار ماجرای کوچک و بزرگ دیگری که از راوی نقل می شود، ارجحیت دارد.

۲ - گذشته و علقه های راوی: تمام رمان در حضر در زمان حال اتفاق می افتد. از اولین جمله «مست خواب می شوم» تا آخرین آنها «اشک بی خبر و بی زنهار می بارد»، با افعال مضارع استمراری صرف می شوند. خواننده، همراه راوی، وقایع را نه مرور که تجربه می کند. استفاده از این فعل، جمله های کوتاه و تشریفی تکلف امیرشاهی را به نثر دفتر خاطرات و یادداشت های روزانه نزدیک می کند و سرعت و ضرب مخصوصی به داستان می بخشد که در خور حالات و هیجانات واضطراب روحی راوی و دیگران است. اما همین فعل مضارع، ضرب سریع و ذکر حادثه، راوی را از غور و تأمل بر وقایع باز می دارد و به او فرصت مذاقه و پی گیری نمی دهد. زمان حال، بدون ارتباط با گذشته، بدون به عمق و به عقب رفتن، ساخته می شود. البته راوی جا بجا به مناسبت هایی حکایت هایی از گذشته را تعریف می کند؛ مثلاً سابقه آشنایی خود با سیروس و کورس را به اختصار توضیح می دهد و یا از پله افتادن خود در منزل هومان را به خاطر می آورد؛ اما از آنچه قسمت عمده مخزن خاطرات را تشکیل می دهد؛ از اصلی ترین دلبستگی ها و دلتنگیها و نوستالژی ها، حرفی به میان نمی آورد. ما هرگز نمی فهمیم که راوی چرا در پاریس زندگی می کرد و چرا به تهران بازگشت. چرا زمان انقلاب با این اعصاب داغان و خشم و کلافگی در

تهران ماند و چرا به سرنوشت مملکتی که در آن کسی را از صمیم قلب دوست نمی داشت، اینقدر علاقه نشان می داد.

از لاک و هیوم تا هایدگر و برگسون، انسان را موجودی دانسته اند که از طریق تداوم گذشته و حالش هویت می یابد. هیوم می گوید: «اگر ما فاقد حافظه بودیم، هرگز هیچ مفهومی از علیت و در نتیجه آن زنجیره علت و معلول که خود یا شخص ما را می سازد نمی داشتیم، و لاک هویت را «خودآگاهی از طریق تداوم در زمان» تعریف می کند و تداوم در زمان را تنها از راه «خاطرات اعمال و افکار گذشته» ممکن می بیند. این خصیصه که یان وات به حق با رمان مرتبطش می سازد،^۷ هسته مرکزی شخصیت پردازی در به اصطلاح لوکاج «حماسه جدید» و یا رمان است. البته در رمان، به دلایل واضح، این خاطرات و وقایع که می بایست به پرداخت شخصیت کمک کنند، دست چین می شوند و آن دسته از اعمال و افکار گذشته که به شناخت عمیقتر شخصیت منجر شوند بازگویی می شوند.

میشید امیرشاهی، اما، به عمد، از این انبان خاطرات، غیر شخصی ترین و بی ارتباط ترینشان را انتخاب می کند و به هیچوجه نوری بر گذشته راوی، انگیزه ها و علائقش نمی تابد. تمام کودکی، بلوغ، تلاشها، پیروزیها، شکستهای روای به شدت کتمان می شوند و در عوض بعضی خاطرات بی معنی مثل شعرخوانی در محفل دانشجویان و عوض کردن «شما» به جای «ملک» و وقضیه کارت تبریک برای بهروزی و خلاصه هر جا که راوی احساس کند شیرینکاری و ذکاوت خاصی به خرج داده است، انگار که برای سرگرمی همدوره ایهای پنجشنبه های راوی، بازگویی شوند.

۳- نقاط ضعف و تیرگیهای شخصیت: همان طور که دوست نداریم و نمی پذیریم که کسی خود را «مجمع خوبی و لطف» تصویر کند و این را نشانه از خودرضا بودن و یا حتی دروغگویی گوینده تلقی می کنیم، از راوی «به صیغه اول شخص مفرد» هم انتظار نداریم که به شرح فضایل و کرامات خود پرداخته، نیمه تاریک و پاشنه آشیل خود را انکار کند. اکثر راویان «به صیغه اول شخص مفرد» از آن جهت برای خواننده ملموس و داستانشان شیرین و قابل قبول است که با در میان گذاشتن اسرار خود با خواننده، به عقل و شعور و قضاوت او اطمینان کرده، خواننده را لایق چنین خصوصیتی می یابند، چرا که اگر راوی قرار است به خواننده اطمینان نداشته باشد چه کسی او را مجبور ساخته است که سر درد دل را باز کند؟ وقتی راوی بوف کور داستان جنایت خود را برای خواننده شرح می دهد، در واقع نشان می

دهد که هیچ پرده‌ای بین او و خواننده هایل نیست و وقتی مارگریت دوراس داستان هم‌خوابگی راوی با عاشق چینی‌اش را به شرح جزئیات می‌گوید، صمیمیت او پورنوگرافی داستان را به ماجرای لطیف و خصوصی و شاعرانه بدل می‌کند. تمام این راویان می‌دانند که برای اینکه داستان‌شان ارزش شنیدن داشته باشد، باید از خود مایه بگذارند و سر از «زخمهایی» که «مثل خوره روح را می‌خورد» بردارند. تنها از این طریق است که خواننده که مجموعه‌ای از تضادهای تناقضات است (چون انسان و زنده است) با شناخت نقاط تاریک روح راوی به روح خود و کژی‌ها و کاستیهایش می‌اندیشد و امکانات طرح شده در رمان را، برای مقابله با آن تیرگیها، به خود و دنیای خود مرتبط می‌کند.

امروزه، قرن‌ها پس از پیدایش رمان، و دهها سال پس از فروید و روان‌شناسی و دیگران، می‌دانیم که حتی بزرگترین نوابغ تاریخی، هنرمندان کم‌نظیر و دانشمندان برجسته هم تنها از نور و عظمت تنیده نشده‌اند و در پس چهره‌گاه مقدس و قهرمانانه‌شان، ترسها، ضعفها و عقده‌های خود را حمل می‌کرده‌اند. و یسپچ کارپینسکی در مقدمه‌ای بر خاطرات گم‌برو یج می‌گوید: «...هنر به آدم اجازه می‌دهد که ورای مقوله‌های سهل‌گیرنده و فلج‌کننده برود. این که تضاد دیگر نقص هستی و نتیجه‌گیری قلمداد نمی‌شود، مدیون هنر است. تضاد رنگ دیگری بر دایره رنگهای جهان افزوده است.»^۸

راوی در حضر، طوری نکات ضعف و تاریک خود را پنهان می‌سازد که انگار اصلاً وجود ندارند. این کتمان نقطه ضعفها بر روایت راوی اثر گذاشته، آن را از معنا و عمق خالی می‌سازد. مثلاً در روایت داستان عتیقه‌های میراث‌پدري و فروش و یا در واقع به ثمن بخش بخشیدنشان به مهین و آقا کمال، راوی که می‌داند این دوبا کلاهبرداری و زرنگی اموالش را از دستش رفته‌اند، داستان را طوری بازرگوانی و سخاوت تعریف می‌کند که هیچ خدشه‌ای به تصویر راوی به عنوان انسان آزاده‌بی‌اعتنا به تعلقات دنیوی وارد نیاید؛ در صورتی که همین داستان اگر با کمی طنز و شوخی با خود نقل می‌شد، مثلاً اگر راوی از این مسأله دلخور بود و خون‌خونش را می‌خورد و دستش به جایی بند نبود، یا لااقل پخمگی خود را کم‌دی و به نوعی در تضاد با زرنگی آنها می‌دید، و یا یک چنین چیزی که خود نویسنده باید شگردش را بلد باشد، می‌توانست این ماجرای بی‌مزه و بی‌معنی کنونی را به بهانه‌ای برای شناساندن جنبه‌های پیچیده‌تر مهین، آقا کمال و راوی بدل سازد و یا مثلاً اگر در روایتهای متعددی که بین راوی و فردی انقلابی یا حزب‌اللهی جدال کلامی در می

گیرد، راوی یکبار رودست می خورد و یا با کسی گستاخ تر از خود - طرف - می شد و یا از ترس ناچار می شد که کوتاه بیاید، از پاسداری عذرخواهی کند و یا دست به دامن آخوندی شود، تجربه اش به انقلاب ایران نزدیکتر به تجربه خوانندگان می شد که با سرشکستگی مجبور به تن دادن به هزار باید و نباید نامعقول شده و در درون خود رابطه خود کامگی حکومت و احساس تحقیر و مذلت شهروندان را درک کرده اند.

اما راوی انگار تعهد کرده است که تنها از بزرگواریها، انسان دوستیها و شهامت خود تعریف کرده، در هر صفحه بارها و بارها، از زبان خود و دیگران، مستقیم و غیر مستقیم به تمجید خود بنشیند. بدترین این موارد از لحاظ بی سلیقگی ادبی، مواردی است که مصیبت دیگران، بهانه ای برای نمایش رقت قلب و حساسیت راوی می شوند.

در واقعه اعدام پرویز، راوی می گوید: «دوروز است اشک بند نمی آید، غذا در معده نمی ماند. دل چون سرب در سینه سنگین است. گاه بازو را چنگ می زیم و گاه رانم را و فقط می گویم چرا، چرا، چرا؟» (ص ۲۱۰) و جلوی احسان بی مهابا اشک می ریزد. احسان کلینکسها را به دستش میدهد و موقع دلداری گوشی دستش است که حرف خلافی نزند و از آنجا که هر جا راوی اندکی بی انصافی به خرج بدهد و کوچکترین انتقادی نسبت به خود روا دارد، همیشه کسی هست که حقیقت را برای خواننده روشن کند، در جواب «چرا کم دیدمش، چرا سراغش نرفتم؟» فوراً احسان می گوید «بابا تو که تنها کسی بودی که ازش جانبداری می کردی. اگه یکی نباید احساس گناه کنه تویی.» (ص ۲۱۳).

پس از دوسه صفحه شرح احساسات راوی، زن سیروس می آید، چند جمله ای رد و بدل می شود و دوباره راوی بهانه ای می یابد که از خود بگوید: «دلم از کینه انباشته است. کینه به آنهایی که پرویز را کشتند، کینه به آنهایی که جسدش را نشستند. کینه به آنهایی که خاکش نکردند و... کینه به خمینی که جوهر کینه توزی است و به من کینه داشتن را آموخته است.» (ص ۲۱۴). ماجرای مرگ پرویز، با وعده راوی به کمک در چاپ کردن نامه پرویز در روزنامه های فرانسوی خاتمه می یابد و این پدیده بسیار مهم و بغرنج و گویای تاریخ معاصر ایران، یعنی پرویز نیکخواه، نه شناخته و نه کاویده می شود. تنها فرصت ما برای نگاهی نزدیکتر به پرویز نیکخواه انداختن، یعنی حضور زن سیروس در صحنه، با یکی دو جمله آبکی و احساساتی در مورد شیر خشک بچه و فداکاری پرویز و عشق زن و شوهر برگزار می شود و زن سیروس بیش از آن مجال صحبت نمی یابد. در آخر ماجرا بجز این که می

فهمیم که راوی از واقعه مرگ پرویز بسیار غمگین شده بوده است، هیچ نکته و درک و اشارتی در دستمان را نمی گیرد.

نمونه محسن، شوهر و یکتوریا، از این هم بدتر است. در حالی که تمام ماجرای اعدام شوهر از دهان زن، در همان شب ماجرا نقل می شود، محسن و و یکتوریا، این زن و شوهر نگون بخت، چند خط بیشتر فرصت ابراز وجود نمی یابند و راوی هم بیش از دوسه خط به بسط مشاهدات خود از و یکتوریا نمی پردازد. اما سه صفحه کامل به شرح تألمات و کابوسهای راوی اختصاص می یابد. وقتی دست محمد از سوختگی باندپیچی شده است، ظاهراً راوی تاوهای دست محمد را برای برانگیختن احساس خواننده کافی نمی یابد که با اضافه کردن «درد محمد را در دستهای خود حس می کنم.» باز توجه ما را به احساسات خود باز می گرداند. انگار که راوی باور ندارد خوانندگان به جز او هیچکس دیگر را شایسته همدلی و همدردی ببیند. در ماجرای مرگ خاله طلعت و خودکشی فرامرز هم باز راوی است که با سر و صدا و تشریح احساسات خود، بین خواننده و ماجرا می ایستد و راه مشاهده و تأمل اورا سد می کند.

شهامت راوی، حتی بیش از بشر دوستی او، مورد تأکید راوی و تحسین حضار قرار می گیرد. از همان اولین ماجرای میدان ژاله رفتن تا میله پرده برداشتن و به جنگ سه غربتی گردن کلفت شتافتن، از «پسر» خطاب کردن کمیته چپ های مسلح تا راه ندادنشان به خانه و نیز اعتراف صریح به پاسدارانقلاب که «من از توده ای ها به اندازه آخوندها بدم می آید»، از گزارش سخنان خانواده واقعه سینما رکس آبادان تا در دوران حکومت نظامی سینه خیز دنبال منبع صدای الله اکبر گشتن، راوی هرگز جا نمی زند؛ کوتاه نمی آید؛ دماغش به خاک نمی مالد. زبان تند و تیز و جواب همیشه حاضر راوی هیچکس را معاف نمی کند و آسوده نمی گذارد. هیچکس استدلالی در مقابل استدلال راوی نمی تواند عرضه کند. همه جوابها آبکی و از قبل محکوم به ابتذال و تمسخرند. خواننده گاه حتی برای کمیته چپ ها و حزب اللهی ها و پاسدارها که فرصت عرض اندام و طرح مطالب خود را نمی یابند، احساس دلسوزی کرده دلش می خواهد که اقلأ یک صدای دیگر جز صدای راوی هم بلند بشود و کسی بتواند حرفی بزند. از طرفی راوی هرگز توضیحی برای منبع این ابهت و جبروت نمی دهد. چرا نه تنها احسان و شریف و فیلسوف غشی و منوچهر، که کمیته چپ ها و غربتی ها هم از راوی حساب می برند؟ چرا راوی اینقدر از بالا با خاله ها برخورد می کند و چرا اینقدر در نظر خاله ها محترم و عزیز است؟ چرا همه اینقدر هوای راوی را دارند و بادش را می زنند و به اصرار به او پول قرض می دهند و

دنبال کارهایش می دوند و نیش زبانهایش را با روی خوش تحمل می کنند و با تسلیم و کرنش به متلکهایش می خندند؟ این همه جلال و صلابت ذاتی است یا اکتسابی و چه نسخه ای برای سرایت آن می توان پیچید؟

رمان در حضر به جز مسألة «صیغه اول شخص مفرد»، نکات ضعف و قوت دیگری هم دارد که به اختصار می توان برشمردشان. یکی از واضحترین نکات ضعف خیل آدمهایی است که در رمان می آیند و می روند و نه نقش شخص حقیقی را دارند و نه به شخصیت رمانی تبدیل می شوند. معلوم نیست که نویسنده چرا هرچند نفر از این آدمها را در یک شخصیت داستانی ادغام نمی کند. و مثلاً اصغرو حسین، یا فریدون و امیر را با هم نمی آمیزد و به یک شخصیت استخواندارتر مبدل نمی سازد. این همه آدمهای بی اهمیت چه تاثیری بر فکر و ذهن خواننده و یا روند ماجراها می گذارند؟ و یا مثلاً چرا به جای دهها مهمانی دوسه صفحه ای، راوی این مهمانی ها را، هرچند تا یکی، قاطی نمی کند و یک صحنه بیاد ماندنی نمی سازد؟ و مثلاً چرا باید معاشرتهای راوی، در این کتابی که راجع به انقلاب ایران است، حجمی به این بزرگی را اشغال کنند؟

از نکات قوت رمان در حضر یکی نثر مکالمه ای، روان و اغلب محکم امیرشاهی است که پر از مصطلحات آن قشری از مردم است که خیلی از خوانندگان به خوبی با آن آشنایی دارند. دیگر این که بسیاری از وقایع با حس مزاح خوب توصیف شده و بعضی جوابهای راوی به دیگران حسابی خنده دارند. و نیز انتخاب پرویز نیکخواه و فرامرز همجنس باز به عنوان دو قربانی جهل و تعصب، بسیار هوشمندانه و با شهامت صورت گرفته است.

گفتگوهای کتاب اکثراً به وظیفه دوگانه خود که از طرفی بازکردن و پیش بردن ماجرا و از طرف دیگر شناساندن شخصیتهاست خوب عمل می کنند. به نظر من کاملترین شخصیت کتاب آقا کمال است که هم گذشته اش با داستانهای گویا و کوتاه تصویر شده است، هم تغییراتش را می بینیم و هم می توانیم آینده ای برایش تصور کنیم. آقا کمال که نه از گرما و ذکاوت و حس مزاح تهی است و نه از خباثت و حسابگری و دورویی، بهترین دیالوگ کتاب را دارد و سر به سر گذاشتهای راوی با او از خنده دارترین قسمتهای کتاب است. در هیچ یک از شخصیتهای کتاب، داستان انقلاب ایران، به خوبی شخصیت آقا کمال وضوح و تبلور نمی یابد. بعد از آقا کمال، انیس هم برای خود صاحب هویتی است. لودگی و چاقی و قمار و

خنده او، اندوه و تنهاییش را نمی پوشاند، بلکه بر عکس، بر عمق و وسعتش می افزاید. انیس هم به جز «چیش» گفتنیهایش، دیالوگ خوبی در کتاب دارد و حرفهای مناسبی از قولش نقل می شود.

رمان درحضر، به اقتضای موضوع خود و به گفته امیرشاهی دربرکلی، رمانی «تاریخی» است. اما در این زمینه هم رمان از برآورده ساختن انتظارات عاجز می ماند. حتی لوکاچ که بعد از نوشتن اثر درخشان «تئوری رمان» حزبی شد و به ادبیات با دید و توقع طبقاتی برخورد می کرد، می دانست که آنچه دستمایه ای تاریخی را به رمان بدل می کند نه «بازگویی وقایع تاریخی» که «بازسازی شاعرانه» آن است. «نکته مهم این است که با ابزار هنری، انگیزه های اجتماعی و انسانی ای را تجربه کنیم که منجر به این شد که آدمها آن طوری فکر و عمل بکنند که در آن واقعه تاریخی کردند.»^۹

میشید امیرشاهی به جای به خرج دادن کنجکاوی هنرمندانه، انگیزه های یکدست به صاحبان خطوط سیاسی متفاوت نسبت می دهد. تقریباً همه انقلابی ها و حزب الهی ها نان به نرخ روز خور و هفت خط اند و تمام ضد انقلابی ها شریف و وارسته. هیچکس از روی اعتقاد، ناعدوستی و یا حتی جهل، انقلابی نیست (شاید بجز کلب علی که جهلش بر زدالتش می چربد)؛ سر هیچ فدایی و مجاهدی بخاطر آرمان بالای دارنرفته است؛ فقط سلطنت طلبها و اصلاح طلبها و به اصطلاح «طاغوتیها» هستند که طعمه رژیم اند.

این تلقی سیاه و سفید از نیروهای اجتماعی و وقایع تاریخی بی شباهت به همان استنباطی نیست که نیروهای سیاه و تاریک و اهریمنی رمان درحضر دارند؛ منتهی با جا به جا کردن آدم خوبها و آدم بدها.

لوکاچ، در همان کتاب در اهمیت ظرافت رمان تاریخی از سر والتراسکات مثال می زند که تخصم را نه مابین نیروهای خودی و بیگانه، نه در صف بندیهای طبقاتی، که همیشه «در مرکز داستان و با مثالهای ملموس» نمایش می دهد. «والدین و فرزندان، عاشق و معشوقها، دوستان قدیمی، در مقابل یکدیگر صف می کشند» و «غیر قابل اجتناب بودن چنین صف آرای، شکاف را تا عمیقترین زوایای زندگی خصوصی بسط می دهد.»^{۱۰} در کتاب درحضر، بجز آقا کمال و تا اندازه ای کلب علی، نیروهای انقلابی همیشه بیگانه اند و جدال به زندگی خصوصی راوی کشیده نمی شود.

هنری جیمز در مقایسه کار مورخ و رمان نویس می گوید: «گذشته و عمل آدمها را تصویر کردن و ارائه دادن کار هر دو نویسنده است، اما اختلافی که من می بینم این است که نویسنده رمان مشکل بیشتری در جمع آوری شواهد خود دارد»^{۱۱} و به نظر کوندرا وفاداری به واقعیت تاریخی، در اثر رمان نویسی که شرایط تاریخی خاصی را زمینه مناسب و گویایی از جهان بشری می داند، در درجه دوم اهمیت قرار دارد و آنچه از اهمیت درجه اول برخوردار است، ارزش هنری خود رمان است، چرا که «رمان نویس نه مورخ است و نه پیامبر؛ رمان نویس کاشف وجود است.» آنچه این هر دو نویسنده بزرگ به آن اشاره می کنند، این است که بعد از همه حرفها مهم این نیست که رمانی تا چه اندازه در ثبت وقایع تاریخی موفق است، بلکه این است که تا چه اندازه با وسعت نظر و عمق و بدعت و هنرمندی، به «هستی بشر» پرداخته است.

کارلوس فونتنتوس در مقاله ای که به دفاع از آزادی بیان در قضیه سلمان رشدی نوشت، رمان را نقطه تلاقی زبانها، سطوح مختلف اجتماعی، دورانیهای مجزای تاریخی و محل گفتگو و مکالمه اعضای متخاصم دعوا نامید. در این دیالوگ «هیچکس مطلقاً محق نیست؛ هیچ شرکت کننده ای در این مبحث، بر تاریخ مالکیت مطلق ندارد؛ من و دیگری و تاریخی که هر دو می سازیم، هنوز به انجام نرسیده ایم. هر دو ناتمامیم و بنابراین تنها می توانیم به بودن ادامه دهیم، رمان، با نفس طبیعت خود، نشان می دهد که ما هنوز در حال شدنییم. هیچ راه حل قطعی و هیچ حرف آخری وجود ندارد.»^{۱۲}

امیرشاهی در دستخطی که به عنوان معرفی کتاب و نویسنده، در اول درحضر چاپ شده است، در مورد خود می گوید: «بیشتر از دنیای کود کیم صحبت می کنم به این دلیل که دنیای قشنگی است، به علاوه با آن فاصله معقولی گرفته ام و می توانم درباره اش قضاوت کنم و یا لا اقل وصفش کنم.»^{۱۳} از آنجا که انقلاب ایران نه قشنگ است و نه فاصله معقولی با نویسنده دارد، شاید موضوع چندان مناسبی برای رمان او نبوده است. اما از آنجا که بنا بر وعده نویسنده، درحضر، «در سفر»ی هم بدنبال دارد، امیدواریم که این بار قهرمان کتاب نه با مشت محکمی از کلمات قصار و به قول فونتنتوس «حرف آخر» که با تأمل و تفکر و انصاف و تسامح، در مصب حوادث به انتظار نشسته باشد.

پانویسها:

1. Woolf, Virginia. *The Moment and Other Essays*. A Harvest Book. New

York. 1974. p.134.

2. Kundra, Milan. *Art of the Novel*. Harper and Row Publishers. Perennial Library edition. New York. 1988. p.64.

۳ - تمام نقل قولها از خانم امیرشاهی دربرکلی از روی یادداشتی است که همان موقع از صحبتهای ایشان برداشتم و اگر اندکی پیش و پس است، درنقل به معنا، مرتکب اشتباهی نشده‌ام.

4. Goldmann, Lucien: *Towards a Sociology of the Novel*, Stavistock Publications. N.Y. 1986. p.6

5. Lukacs, Georg. *The Theory of the Novel*, The MIT Press, Cambridge, Massachusettes. 1989. p. 73

۶ - امیرشاهی، مهشید، درحضر، در همان دستخطی که به عنوان معرفی کتاب و نویسنده به کار رفته و شماره صفحه ای ندارد.

7. Watt, Ian. *The Rise of the Novel*, p. 21.

8. Gombrowicz, Witold. *Diary*. Volume one. Northwestern University Press, 1988. p. VIII. Wojciech Karpinski.

9. Lukacs, Georg, *The Historical Novel*. University of Nebraska Press Lincoln and London. 1983. p. 42,43.

10. Ibid. p. 41

11. James, Henry. *Partial Portraits*. Ann Arbor paperback. University of Michigan Press, 1970. p. 380

12. Kundera, Milan. Ibid. p.44

13. Fuentes, Carlos. *Manchester Guardian Weekly*. March 5th, 1989

۱۴ - امیرشاهی، مهشید، درحضر، شماره صفحه ندارد.

اسناد

اعلامیه زیر از جانب «جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران» در بهار سال ۱۹۸۹ منتشر شد. با آنکه زمانی از انتشار آن می گذرد جهت اطلاع خوانندگان نیمه دیگر دوباره در اینجا نشر می گردد.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران
خطر اعدام جان زنان زندانی را تهدید میکند

۱۹۸۹/۵/۱۰

به آقای لرد پلمب، رئیس پارلمان اروپا — لوکزامبورک
جناب آقای لرد پلمب، جنابان نمایندگان پارلمان اروپا
انگیزه نوشتن نامه به شما و نمایندگان پارلمان اروپا خواهشی است در زمینه جلب توجه تان در مورد موقعیت زنان در ایران که در مقابل خطر اعدام هستند، میباشد.

از بدو استقرار جمهوری اسلامی جنایات نسبت به زنان ایران از طریق قوانین و بوسیله نهادهای سرکوب صورت گرفته.

هنوز یک ماه از استقرار جمهوری اسلامی نگذشته بود که زنان بعنوان اولین مخالفین در ۱۷، ۱۹ و ۲۱ اسفند ۱۳۵۷ در تظاهرات وسیعی به مناسبت روز جهانی زن و در اعتراض به سخنرانی آیت الله خمینی در مورد «رعایت حجاب اسلامی در ادارات» در مقابل دفتر نخست وزیری، وزارت دادگستری و صدا و سیمای جمهوری اسلامی و دانشگاه شرکت نمودند و خواستار آزادی و حقوق اجتماعی و سیاسی و اقتصادی زنان بدون هیچ تبعیضی شدند. این تظاهرات و اعتراضات منجر به درگیری

و واکنشهایی از طرف هیات حاکمه و گروههای طرفدار رژیم همراه با فحاشی، توهین و تحقیر زنان گردید.

در عرض این ۱۰ سال زنان را از ابتدائی ترین حقوق انسانی محروم نمودند، این محرومیت با تحمیل حجاب و جدائی آنان از مسائل سیاسی، قضائی و اجتماعی آغاز و با تحقیر و توهین و شلاق و اعدام و سنگسار ادامه پیدا نمود.

رژیم جمهوری اسلامی دشمنی خود را آشکارا به زنان از همان اول نشان داد. تاکنون هزاران زن به دلیل وابستگی به سازمانهای سیاسی، مخالفت و یا اعتراض علیه جمهوری اسلامی دستگیر و صدها نفر از آنان اعدام شده اند.

غیر از اعدامهای سیاسی، تعداد زیادی از زنان بعلت بدحجابی و اتهام «فحشا»، «زنا» و «فساد اخلاقی» سنگسار و اعدام گردیدند.

اگر در دهسال پیش رژیم جمهوری اسلامی با اعدام زن حامله ۱۸ ساله بنام نرگس جباری در بهشهر به جرم زنای محصنه جنایت خود را آغاز نمود، امروز دامنه این جنایات در سراسر ایران در مورد کلیه زنانی که جسارت اعتراض علیه جمهوری اسلامی و مبارزه برای آزادی و برابری حقوق خود گرفته باشند ادامه دارد. بعنوان مثال در روز جمعه اول اردیبهشت ۱۳۶۸ رفسنجان رئیس مجلس در رابطه با مبارزه علیه «فساد اخلاقی» و «بدحجابی» اظهار میدارد:

«... ما تذکرات لازم را از همین تریبون داده ایم، اما بعضی ها توجه نکرده اند. آنها که می خواهند حرمت محیط اجتماعی را هتک کنند، بدانند، بنا است با موازین اسلامی با این فساد که در خدمت استکبار است، مبارزه شود و اینکار بزودی شروع خواهد شد... این مبارزه نیز مانند مبارزه با مواد مخدر طولانی و مستمر خواهد بود تا جو سالمی در جامعه حکمفرما شود...» یعنی اعدام.

همانطوریکه اطلاع دارید در عرض این هشت ماه اخیر صدها نفر تحت عنوان مبارزه با مواد مخدر اعدام شده اند.

این برخورد نسبت به زنان و همردیف نمودن آنها با قاچاقچیان مواد مخدر خود بیانگر برخورد رژیم جمهوری اسلامی نسبت به زنان میباشد.

بعد از آتش بس میان ایران و عراق اعدامهای دسته جمعی زندانیان سیاسی در زندانهای ایران آغاز شد، که در میان دستگیر و اعدام شدگان عده زیادی از زنان هم دیده می شوند.

ما همراه این نامه لیست اسامی زنانی را که فقط در عرض این هشت ماه گذشته اعدام شده اند، با اضافه نام ۱۰۳ نفر از زنان که در زندان خطر اعدام و یا سنگسار

جانشان را تهدید میکند جهت اطلاع شما و نمایندگان پارلمان اروپا میفرستیم. از پارلمان اروپا و نمایندگان پارلمانهای کشورهای اروپائی خواستاریم:

۱- با تمام امکاناتی که در اختیار دارید از اعدام زنان جلوگیری و در حفظ جانشان کوشش نمائید.

۲- به نقض قراردادهای بین المللی حقوق بشر از طرف ایران که خود امضاء کننده آن است اعتراض نمائید.

۳- دولت ایران بخواهید موافقت خود را برای اعزام یک هیات بین المللی جهت بازدید از زندانهای ایران و قطع شکنجه و اعدام اعلام دارد.

مسئولین جامعه دفاع از حقوق بشر

م. رفیع - دکتر هانریش اف - کورت شارف

در رابطه با خطر اعدام زنان در زندانهای ایران از طرف جامعه دفاع از حقوق بشر، سازمان زنان و شورای پناهندگان و سازمانهای خارجی اعتراضاتی صورت گرفت، که نتیجه آن موافقت شهردار برلن برای قبولی پناهندگی به زنانی که در زندانهای ایران خطر اعدام جانشان را تهدید میکند میباشد - در این زمینه ایشان نامه ای به آقای گنشر وزیر امور خارجه آلمان فدرال نوشته اند.

لیستی از ۱۰۳ نفر زنانی که در زندان خطر اعدام جانشان را تهدید میکند (*)

الله وردی، فائزه

اکبری منفرد، رقیه

آزرنگ، گیتی

ابراهیمی، آزاده

ایزدی، فاطمه

بازرگانی، مهری

جابری، خدیجه

جوادزاده، فرشته

چوگانباز، عشرت

حسین زاده طوسی مقدم، فاطمه

خسروشاهی برادریان، منیر

درودیاحی، ناهید

رعنائی مهرپور، راضیه

سفیدگری خامنه، مینو

شهیدی، شهره

دکتر عاملی، میترا

علیمحمدی، ثریا

فرزاد، شهره

قائمی، زهره

کیانی، ثریا

لاقید، لیلا

محمدی، ملکه

محمودیان، نیره

ملکی، بتول

میرزائی، زهره

(۵) عده‌ای از خانواده‌های زندانیان سیاسی که اسامیشان در لیست نیامده در داخل کشور از طرق مختلف اقدام به جلوگیری از اعدام (به امید نجات جان آنها) وابستگان خود نموده‌اند. در این زمینه از ما خواسته شده تا اطلاع ثانوی از پخش اسامی آنها در محافل ایرانی فعلاً خودداری نمائیم.



آرشیو این شماره نیمه دیگر به انتشار بخشی از نامه‌ها، مقاله‌ها و بیانیه‌هایی می‌پردازد که بین دی ماه ۱۳۵۷ تا آبان ماه ۱۳۵۸ در روزنامه‌های تهران به چاپ رسیده بود. به جز چند سند، منبع بقیه این اسناد روزنامه آیندگان است. این مجموعه دربرگیرنده برخی از نوشته‌هایی است که زنان و سازمانهای زنان در این دوره پیرامون مسائل مهم اجتماعی و سیاسی نگاشته‌اند.

این نوشته‌ها اسنادی ارزشمند برای شناخت بافت زبانی و گویشی انقلاب و بازشناسی برداشت زنان از انقلاب و جایگاه خویش در جامعه پیش و پس از انقلاب است. از جمله نموده‌هایی که در این نوشته‌ها جلب نظر می‌کند واژگان و مفاهیمی است چون «آزادی»، «پوشش»، «باطن»، «عرومک»، «ظاهر»، «پدر سالاری»، «قانون»، «اسلام مترقی»، «طلاق»، «حمایت خانواده»، «سوگلی»، «انقلاب». تحقیق پیرامون چگونگی ارتباط این نمودها با جنسیت، قدرت، و سیاست کمک شایانی به بازشناسی جنبش زنان در دوران انقلاب خواهد کرد. این نوشته‌ها همچنین بیانگر مجموعه خواستها، نیازها و بیم و امید زنان در دوران انقلاب است. امید است که این اسناد که در حساسترین روزهای انقلاب نوشته شده‌اند، راهگشای شناختی ژرف از نقش زنان در انقلاب باشد.

محمد توکلی طرقي

۲۴ سپتامبر ۱۹۸۹

بخش اول، نامه ها، مصاحبه ها، مقاله ها

کیهان، ۲۷ دی ۱۳۵۷

دانشگاهیان ایران تهدید زنان بی چادر را محکوم کردند

تهدید زنان بی چادر

سازمان ملی دانشگاهیان ایران (دانشگاه آزاد ایران) روز گذشته طی بیانیه ای تهدیدهای اخیر را در مورد آتش زدن و اسیدپاشی نسبت به زنان بی چادر محکوم کردند. در این بیانیه آمده است:

«انتشار بیانیه افشاگرانه زنان مجاهد در رابطه با برخی حرکات ناآگاهانه گروههای پراکنده، همانند تهدید زنان و دختران بی چادر و آتش زدن و چاقوکشی و اسیدپاشی که در حقیقت ناشی از عدم آگاهی آنها و تأثیر تبلیغات خائنانه عناصر مزدور می باشد زنگ خطر تازه ای را بصدا درآورد.

نقش زنان ایران در مبارزات ملی علیه استبداد و استعمار، از آغاز جنبش مشروطیت تا به امروز که جریانهای گوناگون مبارزاتی را شاهد بوده ایم، انکارناپذیر است. جمع بیشماری از زنان ایران با شکل، لباس و دیدگاههای متفاوت همگام با برادران خود در سالهای سیاه اخیر دلیرانه شهید شده و یا رنج زندان و شکنجه را بجان خریده اند. بنابراین سعی در دورنگاه داشتن این نیروی عظیم از صحنه مبارزات ملت ایران به بهانه های تعصب آمیز قشری، عملی نادرست و در جهت منافع استبداد و استعمار است.

سازمان ملی دانشگاهیان (دانشگاه آزاد ایران) ضمن تقبیح چنین حرکات ارتجاعی و تائید بیانیه زنان مجاهد، از تمام گروههای مبارز ملی، احزاب و سازمانهای مترقی بویژه روحانیون آزادیخواه و پیشرو و متعهد انتظار دارد با محکوم کردن اینگونه انحرافات، به ارشاد عناصر ناآگاه پرداخته و از ایجاد هرگونه تفرقه در صفوف مبارزان راستین ملت جلوگیری نمایند.

سازمان ملی دانشگاهیان ایران

(دانشگاه آزاد ایران)

آیندگان، ۳ بهمن ۱۳۵۷

نامه سرگشاده دانشجویان مبارز دختر دانشگاه تبریز

دانشجویان مبارز دختر دانشگاه تبریز در نامه جداگانه ای به حضرت آیت الله طالقانی و مجاهدین خلق ایران ضمن برشمردن توهین ها و آزارهایی که از جانب عناصر مغرض و ناآگاه نسبت به ایشان و سایر خواهران مجاهد می شود اعلام داشته اند «ما از آنجنابان خواستاریم که در این مورد قاطعانه موضع خویش را روشن کرده و با این عناصر برخورد مشخص بنمائید. البته پر واضح است که ما اعمال شیعی و غیرانسانی این عده را به حساب روحانیت مرفعی یا سازمان مجاهدین خلق ایران نمی گذاریم.»

آیندگان، ۸ بهمن ۱۳۵۷

نامه یک زن یهودی ایرانی به آیندگان

هموطن، ما هم خونمان قرمز است

در روزهای زنده و پر شور انقلاب و در لحظاتی که خواهران و برادران هموطن سینه هاشان آماج تیر خانمانسوز استبداد بود و در ساعاتی که قلب هایمان برای همصدا شدن با عزیزانمان می طپید، گروهی از ما در خانه نشسته بودیم، همچون سپندی بر آتش، پر صدا و بیقرار. چرا؟ که ما مسلمان نیستیم و یهودی را در میان آنان راهی نیست. مگر نه اینکه اینجا وطن ماست؟ خاک ما؟ سرزمین ما؟ جایی که در آن چشم گشوده ایم؟ هر صبح را به امید روزی بهتر و هر روز را با آرزوی آینده ای روشن تر آغاز نموده ایم.

ما معنای فقر را می دانیم، ما آزادی را می شناسیم و با شما هم فریادیم، فریادی که سال ها در گلویمان بیصدا مانده است.

ما خاک وطن را ترک نخواهیم کرد. ما می خواهیم بمانیم و در این لحظات حساس کنار هموطنانمان برای آزادی مبارزه کنیم.

کلام ما، کلام شماست — هدفمان رسیدن به آزادیست، ما را به خود راه دهید. ما همه برادریم، ما صدایمان یکی است، ما هم در این راه قربانی داده ایم و خونمان نیز قرمز است.

به اسلام سر تعظیم فرود می آوریم زیرا حضرت محمد (ص) رهبر حق و

آزادیست، قرآن برادری و برابری را اشاعه می دهد تا بدانجا که عیسی به دین خود موسی به دین خود، آزادی را مرزی نیست، نه تژادی می شناسد نه رنگی و نه ملیتی. پس چرا اقلیت های مذهبی در چنین شرائطی بایستی خود را پنهان کنند؟ چرا از آشکار ساختن دین خود واهمه کنند؟ مگر نه اینکه حضرت آیت الله خمینی برادری خود را به یهودیان اعلام نموده اند؟ مگر نه اینکه حضرت آیت الله طالقانی نمایندگان ما را با محبت و گرمی پذیرفته و از همه اقلیتهای مذهبی که ایران را ترک کرده اند خواسته اند که به وطن مراجعت کنند؟ پس چرا عامه مردم ما را از خود طرد می کنند و کافر می خوانند؟

خدای بزرگ پیامبران را برای رهبری خلق بخدمت گمارد، پیغمبر ما فرستاده خداست و ما نیز خلق خدائیم. این مسئله را چگونه باید به عامه هموطنان عزیز تفهیم کرد؟ مگر مشکل همه ما یکی نیست؟ مگر نه این است که ما هم ایرانی هستیم؟ ما آیت الله خمینی را بعنوان یک رهبر انقلاب می ستائیم. اوست که خون های منجمد شده در رگ های ایرانی را بحرکت در آورد و خواب چندین ساله بی تفاوتی و بی خبری را از دیده ها برگرفت ولی بسیار باعث تأسف و تأثر است که عامه مردم از دستورات این رادمرد بزرگ سر باز زده و علیرغم افکار و نظرات ایشان ما را از خود جدا می دانند تا به آن حد که وحشتی در میان ما بوجود آورده و خواب از چشمانمان ربوده و ما را از آینده مان بیمناک نموده اند.

ما می خواهیم بدانیم آیا در سرزمینی که به آن تعلق داریم آینده ای هم برایمان وجود خواهد داشت؟ و یا آیا برای همیشه فرزندانمان از بودن در وطن و آب و خاک خویش محروم خواهند بود و دردی بالاتر از بی وطنی می شناسیم؟

آیا نهضت ملی و اسلامی موجود ما را پذیرا خواهد بود؟ آیا اقلیت های مذهبی می توانند در فعالیت های گوناگون اجتماعی سهمی داشته و یا مانند هر ایرانی دیگر از مزایای ایرانی بودنشان برخوردار و به تکالیف میهنی شان مکلف بمانند؟ آیا دیگر در کوچه و خیابان مورد هتاک و بی حرمتی قرار نخواهند گرفت؟

در این بحران هر قدمی در راه آزار به هموطن یک قدم دور شدن از نهضت و نیل به هدف آزادی است. هر خشم و شتمی باعث سستی پایه های ایمان و اعتقادی است که با خون ایرانی مسلمان و غیرمسلمان عجین شده است.

بیائید همبستگی را حفظ کنیم تا پایان راه. امکان ندهیم درگیری های عامیانه کوچه و بازار ندانسته رکود چنین انقلابی عظیم و استثنائی را باعث گردد. پروانه حنوکا

آیندگان، ۱۱ بهمن ۱۳۵۷

زنان را در «شورای انقلاب» شرکت دهید

در روزنامه آیندگان ضمن خبری مربوط به راهپیمائی میلیونها نفر در تهران و شهرستان‌ها نوشته بود: «... گروه آموزگاران که از زن و مرد ترکیب یافته بود نهایت متانت را بکاربرد و بزعم مجروح شدن چند نفر و اهانت به زنان بی چادر و پوشیدن رنگ به روی آنها، از هر نوع درگیری اجتناب کرد» سطور فوق مرا سخت متأثر کرد و به یاد دوستی افتادم که گفت در تخریش عده‌ای به من توهین کردند بعلمت اینکه بی حجاب بودم و من گفته او را با ناباوری شنیدم چونکه خودم از نزدیک در روزهای تاسوعا و عاشورا و اربعین شاهد بلوغ و رشد اجتماعی مردم شرکت کننده بودم بهمانقدر که ظاهری ساده و حتی فقیرانه داشتند از یک غنای معنوی و بلندنظری خاصی برخوردار بودند که اشک تحسین و تأثر را به چشم می آورد. اغلب آنها پوشش سفت و سخت اسلامی داشتند ولی ضمناً به کسانی که بی حجاب هم بودند اعتراضی نداشتند فقط می گفتند که بهتر است بخاطر عزای حسینی و احترام به سرور آزادگان جهان روسری مشکی بسر شود.

آیا در این انقلاب عظیم که دنیا را به تحیر کشانده است رواست که با تعصبی دوگانه برپیکر انقلاب ملت ایران خلل وارد آوریم؟

یعنی از یکسو حجاب داشتن را شرط شرکت در تظاهرات برای زنان قرار دهیم و از سوی دیگر زنان از بسر کردن یک روسری امتناع ورزند؟ این تعصب دو جانبه نتیجه اش برد دشمنان ملک و ملت است.

من به عنوان یک ایرانی وطن پرست که آرزویش اینست که ایران بماند و ایرانی بماند و آزاد و آباد باشد وظیفه خود می دانم مطالب زیر را که عقیده کلیه زنان روشنفکر و تحصیل کرده و وطن پرست این مرز و بوم است به گوش رهبران سیاسی و روحانی و بخصوص حضرت آیت اله خمینی برسانم: از آنجا که زندگی هیچ مردی بدون زن شکل نمی یابد و در زندگی هر مردی چهره زنی وجود دارد و از آنجا که بقاء نسل ها به زن مربوط می شود و نیمی از جامعه را زن تشکیل می دهد و چهره زن را گذشته از خانه در مدرسه، در بیمارستان در روستا، در کارخانه، در زندان و در تظاهرات و انقلاب ایران نمی توان نادیده انگاشت و از آنجا که وحدت و همبستگی کلیه عناصر به وجود آورنده انقلاب رابه هربهایی باید حفظ کرد و از آنجا که دست کم گرفتن و یا خدای ناخواسته نادیده گرفتن نیروی عظیم زن لطمه ای جبران ناپذیر به انقلاب عظیم ایران خواهد زد، انتخاب یک نفر از زنان مجاهد که هم شهید داده اند و هم در زندان استبداد

زیر شکنجه بوده اند در «شورای انقلاب» توهم ارتجاعی بودن انقلاب را از بین خواهد برد و در پی آمد آن در انتخابات، آزادی انتخاب کردن و انتخاب شدن مساوات و برابری حقانی زن و مرد را که دوش به دوش در زندان و در مسجد بر علیه استبداد و خفقان قیام کرده اند تثبیت خواهد کرد و مشتی گران بر دهان تفرقه اندازان و نوکران استعمار خواهد بود که بدانند این انقلاب یک انقلاب واقعی است که از بطن توده پاک باخته برخاسته است و آبیاریش خون و مجاهدت زنان و مردان به گونه ای همپا بوده است.

برتری انسانها همچنان که در پیشگاه خداوند به فضیلت و پرهیزکاریشان است در پیشگاه قانون نیز باید مبتنی بر برابری و مساوات باشد نه جنسیت. آزادی و آزادی، زور نگفتن و زیر بار زور نرفتن ضرورت نهادی انقلابی راستین است که انشاء الله بر تارک حکومت از اختناق رسته ما خواهد درخشید.

لیلی سروش

اطلاعات، ۱۶ بهمن ۱۳۵۷

نقش زن در انقلاب ایران

هما ناطق مورخ و مدرس دانشگاه، در دومین روز «هفته شهدا» در سالن آمفی تئاتر دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران تحت عنوان (نقش زن در انقلاب ایران) سخنرانی کرد. قسمتهائی از این سخنرانی را ملاحظه میکنید:

من هم مثل شما معتقد هستم که هدف انقلاب رهایی بخش ما تحصیل آزادیهای اقتصادی سیاسی و فردی است و فکر می کنم که آزادی گرامی ترین ارمغان و گرامی ترین آرمانی است که می تواند اقشار و طبقات مختلف مردم را با هم همصدا و همگام نماید.

آزادی به انحصار هیچ فرد و گروهی در نمی آید. آزادی زن و مرد، گبر و مسلمان ندارد. ارمغانی نیست که به یک عده آنرا اعطا کنند و عده یی دیگر را در نظر نگیرند. بخشش آزادی برخ کشیدن ندارد، به رخ کشیدن نوعی سلطه طلبی است. رفتار ضد انقلابی است. سلطه طلبانند که جواب هر پرسش را از قبل آماده دارند که چه بگو، چگونه فکر کن، چگونه رفتار کن.

رهبران واقعی انقلاب در میان مردمند، همراه مردمند، همگام مردمند. این هیئت های حاکم و فرهنگ حاکم است که برای مردم و بجای مردم و درباره مردم فکر می کند، برای اینکه بهتر بتوانند بر اوضاع مسلط باشند.

قبل از اینکه نقش زنان را در انقلاب مطرح بکنیم باید اول پیرسیم که در این انقلاب ما که هنوز به ثمر نرسیده و پایان نیافته، هر کدام گروه‌ها کمتر نقش داشتند. انتقاد را از خود شروع کنیم:

در گذشته احزاب ما اشتباه کردند، به غلط رفتار کردند، در اثر نوساناتی که بوجود آوردند در اثر موضع‌های نادرستی که گرفتند، بخصوص در مورد نهضت دکتر مصدق و مبارزه علیه امپریالیسم انگلیس باعث شدند که نهضت چپ مدتها به یاس گرفتار شود و استبداد از این یاس بسود خود استفاده می‌کند. جبهه ملی هم در این سالها روبه قدرت ایستاد و پشت به مردم کرد. یکروز از قانون اساسی دفاع کرد و یکروز از قانون الهی، بطوری که هیچوقت نفهمیدیم برنامه این حزب چه بوده است و برای کدام طبقه فعالیت می‌کرده است. روشنفکران ما هم که منجم جزو آنها هستم در این دوره، وقتی چاک دهن را باز کردند حرفهای تاریخی را پیش کشیدند اختراعات تاریخی را مطرح کردند و از تمام تحولات دنیا در این چند سال اخیر غافل بودند، و منتظر بودند که مثلاً «آقای کارتر» در فلان سخنرانی خود درباره‌ی حقوق بشر اشاراتی به ایران بکند و وقتی هم کرد هول شدند و جمعیتی به نام جمعیت حقوق بشر درست کردند که حقوق بشر فرنگی در آن هست، اما بخاطر بدست آوردن دل عناصر مرتجع حقوق عده‌یی را نادیده می‌گیرد. دوستان! واقعیت این است که انقلاب ما را در این دهه مردان و زنانی پایه‌گذاری کردند که مفهوم خلق را بار دیگر در فرهنگ ما زنده کرده‌اند وقتی که اعتصاب کارگران شروع شد ما روشنفکران غافلگیر شدیم و مردان زحمتکش خود را بیدارتر و هشیارتر از گذشته دیدیم. حتی مدتها مردد بودیم آیا این اعلامیه‌های شرکت نفت را کارگران خودشان می‌نویسند یا کسانی دیگر... اما یادمان رفته بود که اختناق و سانسور نگذاشته بود که خبر اعتصابات چند سال پیش کارگران بگوش ما برسد.

این دفعه اول نبود که زحمتکشان ما پیاخاسته بودند. در سال ۱۳۵۰ مگر کارگران چیت‌سازی جهان تظاهرات نکردند و ۲۰ نفر کارگر جان خود را از دست ندادند؟ مگر دو سال قبل همین اعتصابات در کارخانه‌ی قرقره‌سازی و کفش ملی شکل نگرفت؟ مگر کارگران ما در همین سالها به زندان نرفتند؟ مگر حسن نوروزی و جلیل انفرادی، که کارگر بودند، جان خود را در زیر شکنجه رژیم از دست ندادند؟

در این حماسه‌ی مقاومت علیه رژیم نقش زنان کمتر از مردان نبود که امروز ما بخواهیم نقش زنان را جداگانه در انقلاب مطرح بکنیم.

زنان مجاهد، زنان فدایی، که با پایداری خودشان در زندانها ترس را از دل من و شما ربودند کم نبودند. زنانی مثل محبوبه متحدین، نسرین رضائی، رقیه دانشگری، فاطمه سعیدی، فاطمه امینی و صدها زن دیگر بما نشان دادند که در استقامت جسم و روح از هیچ مردی کمتر ندارند.

وقتی که اشرف دهقان را شکنجه میدادند او بیک چیز فکر میکرد که عین جمله‌ی خودش را برای شما میخوانم: «مزدورانند که فکر میکنند زنان ضعیف هستند آن کسی که علیه ظلم و ستم برمیخیزد قوی است.»

من برای دنیایی مبارزه میکنم، برای دنیایی مقاومت میکنم برای جامعه‌ی مبارزه میکنم که در آن همه انسانها چه زن و چه مرد یکسان از مزایای زندگی استفاده میکنند.

در سایر نقاط جهان نیز هر جا انقلابی بوده زنان دست بدست مردان و دوش بدوش آنان با ظلم و ستم جنگیده‌اند.

در دوران جنگ الجزایر زنان برای این که بتوانند به مجاهدان به پیوندند حجاب خودشان را آتش زدند تا اسلحه بدست بگیرند و دوش بدوش مردان بجنگند.

ولی دوستان، این مسئله درباره‌ی همه زنان صدق نمیکند. درست است که در جمعه خونین تعداد شهیدان زن کمتر از مردان نبود ولی امروز هنوز زنان ما بیداری و هشیاری مردان را پیدا نکرده‌اند. بحثی را که قصد مطرح کردن آنرا دارم در واقع هشدار است بخودمان به این صورت که چکار بکنیم تا عقب ماندگی خودمان را جبران کنیم، عقب ماندگی‌ئی که ناشی از ستمی است که در طی قرون متمادی بما روا داشته‌اند.

وقتی که در جهان برده نبود ما برده بودیم.

شاید از این نظر بتوان تا حدی ما را با طبقه‌ی زحمتکش مقایسه کرد. ما زنان مانند طبقه‌ی زحمتکش بهره‌ده بوده‌ایم. و این واقعیتی است ما زنان همانند بردگان موجوداتی از خود بیگانه و بی اختیار بوده‌ایم.

در دولتهای جبار و ستمگر قرار گذاشته‌اند که ما جنس لطیف باشیم، ضعیف باشیم، قهرمان باشیم، مطیع باشیم. که اگر همه این خلیقات را خلاصه کنیم مفهوم آن برده‌ای میشود که بردگی خودش را پذیرفته است. دولتها دوست داشتند اطاعت، خصلت ذاتی ما باشد تا اگر پسران ما، شوهران ما قصد طغیان داشتند جلوی آنها بایستیم و مانع شویم. هیئت حاکمه به این فرمانبرداری ما احتیاج دارد تا باین طریق به وسیله‌ی حمایت از زن خانواده‌ها را زیر نظر بگیرد و از افراد خانواده موجوداتی

بسازد که حافظ نظام حاکم باشند. خاموشی زن برای هیئت حاکمه لازم و ضروری است به کتابهای درسی دوران پهلوی نگاه کنید و کتابهای ابتدایی را در نظر بگیرید. در این کتابها دو قهرمان وجود دارد.

«سادات و احمد» از همان صفحه اول، سادات کفش لاستیکی ملی پیا کرده و با اطاعت در حال آویزان کردن رخت‌های شسته به چوب رختی است. صفحه‌ی مقابلش احمد سوار بر اسب دیده میشود با داسی که در دست دارد که انگار با ظلم مبارزه میکند و سادات در صفحه‌ی مقابلش تنها حرفی که میزند میگوید: آن مرد اسب دارد! درست مثل حالتیکه میگوید آن مرد اسب ندارد... به صفحات بعدی نگاه کنید باز احمد است که بادکنکش را هوا کرده و بچه‌های همسایه را به اتحاد و اتفاق دعوت میکند و زن است که سیدی بدست گرفته هی به بازار میرود، خرید میکند، برمیگردد، می‌پزد و...

دوستان این نقش زن در جامعه‌ی مصرفی است. زن مصرف کننده و کالاهای تولیدی سرمایه‌داری لازم و ملزوم یکدیگرند که سرمایه‌دار تولید کند و زن مصرف کننده‌ی این کالاها باشد.

متأسفانه ما را آلت دست قرار داده‌اند و ما آلت دست شده‌ایم اگر ما نمی‌خریدیم، اگر ما خریدار ساخته‌های کالاهای مصرفی نبودیم اگر این تصویر را از ما نساخته بودند امروز ما میتوانستیم در اعتصاب کارگران سهم عمده‌ای داشته باشیم و با عدم مصرف و تحریم کالاهای مصرفی به رشد سرمایه‌داری کمک نکنیم.

هیئت حاکمه در تمام جوامع سرمایه‌داری سعی میکند از زنها یک توده‌ی یک شکل یک انبوه کمرنگ درست کند.

اما معیارهای جامعه‌ی مصرف کننده با روحیه‌ی زن روستائی و زن کارگر جور در نمی‌آید. زن روستائی، و زن کارگر در نظام غاصب فقط بدرد فولکلور و افسانه و فیلمهای وزارت فرهنگ می‌خورد. چرا که زن کارگر و زن روستائی آنقدر رفاه ندارد که هر روز یخچال عوض کند و کولر بخرد و این واقعیت است.

بخاطر این تبلیغات و بخاطر اینکه از زنان گروه‌های یک شکل ساخته‌اند، در یک نظام فاشیستی و استبدادی که مردم هویت ندارند، زنان پیشگامان ارتجاعند و هر بار که دولتهای مقتدر میخواسته‌اند قدرت خودشان را مستحکمتر کنند از طبقات زنان شهری استفاده کرده‌اند. از همین زنان یک شکل که همه یک شکل دامنهایشان بالا می‌رفت و یک شکل پائین می‌آمد همین دولت‌ها در این زنان یکنوع

عواطف مادری و یک احساسات عجیب و غریب مادری پرورش دادند و بنام آنها حرف زدند که بهیچوجه واقعیت ندارد.

دوستان، بچه همانقدر برای پدر عزیز است که برای مادر و نقش مادر در تربیت فرزند مهمتر از نقش پدر نیست. جامعه است که ما را تربیت میکند، پرورش میدهد، حالا نگاه کنید که از این عواطف ساختگی چه استفاده ها می کنند.

روز مادر را اولین بار هیتلر و موسولینی بنا نهادند برای خاطر اینکه نفاق افکنی کنند و نگذارند زنان دوشادوش مردان مبارزه کنند. موسولینی به مادرانی که کودکان زیاد دنیا آورده بودند مدال طلا می داد.

همانطور که فرح مادر نمونه درست کرد و در حالیکه در و دیوار با شعار فرزند کمتر و زندگی بهتر پر شده بود فرح، به مادری که ۸ تا بچه داشت جایزه می داد! من اینجا یکی از نطق های موسولینی را خطاب به زنان میخوانم و بعد آنرا مقایسه می کنم با حرف های شاه، فرح، آموزگار در این باره:

موسولینی در یکی از نطق هایش خطاب به زنان گفته است: «دوستان عزیز می خواهم امشب از فاشیسم بگویم، موسولینی و فاشیسم یکی است، من نمیتوانم فاشیسم را رها کنم مثل شما مادران خودم بدنیاش آوردم، بزرگش کردم به آن نیرو بخشیدم تربیتش کردم شما هم مادران، بخشی از سربازان فاشیست من هستید. شما هم آنها را دنیا آورده اید، تربیت کرده اید این سربازان فرزندان شما، فاشیسم فرزند شماست.»

در ایران هم آموزگار در یکی از نطق هایش گفته است: «سازمان زنان دست راست دولت است» و شاه هم در سخنانش خطاب بزنان گفته است که «همراه با مشارکت زنان است که به تمدن بزرگ خواهیم رسید.» همچنین شاه به دولت آموزگار دستور داد که دفاع غیر نظامی را از زن و خانواده شروع کند.

هدف از تأسیس سازمان زنان هم در ایران این بوده که از نیروی زنان بی شکل در جهت تثبیت نظام جبار استفاده شود.

به همین دلیل هرگاه اجتماعی تشکیل میشد ما را علیه مردان پیشرو بسیج میکردند و بجای اینکه علیه استعماری که مرد و زن هر دو را در بند کشیده قیام کنیم اختلافات میان مرد و زن را مطرح می کردیم که هنوز هم مطرح میکنیم.

دوستان! هنوز مبارزه پایان نگرفته، هنوز عناصر نا آگاه قادرند انقلاب ما را منحرف سازند. خواهران! زنانی که در جمعه خونین در صف مقدم شهید شدند بما آموختند که آزادی زنان جدا از آزادی مردان نیست و مبارزه ی ما مبارزه ایست

طبقاتی علیه طبقه‌ی حاکم همراه با رفقای مردمان. روزیکه انقلاب واقعی بشر برسد ما هم آزاد خواهیم شد.

هیچکس به تنهایی به آزادی نمیرسد. انسانها با هم آزاد میشوند.

آیندگان، ۱۷ بهمن ۱۳۵۷

نامه‌ی مهشید امیرشاهی، قصه نویس، به آیندگان

کسی نیست که از بختیار حمایت کند؟

چندی پیش، دو نفر از آشنایان — که هر دو از مبارزان جبهه ملی هستند و از شریفان این ملک — به من خبر دادند که نشریه‌ی ای از پاریس رسیده است با عنوان «نامه‌ی سرگشاده خطاب به همه مبارزان» و می‌خواستند بدانند که من آن را خوانده‌ام یا نه. هنوز این نامه به من نرسیده بود (دو روز دیرتر رسید) قرار شد جمع شویم و آن را بخوانیم و احیانا درباره‌اش صحبتی کنیم. در جمع شلوغ نامعقولی این کار انجام شد. من نامه را خواندم ولی بحثمان مجمل ماند. آنقدر بود که آن آقایان که با بیشتر مفاد نامه موافق بودند، اعتقاد داشتند که زمان نوشتن آن مطالب هنوز نرسیده است. پرسیدم چرا. گفتند آخر در این لحظات گفتن اینکه روحانیون صواب نیست که خود را به سیاست آلوده کنند، خطاست، این حرفها را دیرتر باید زد. به نظرم غیرمنطقی آمد یا لااقل من این منطق را قبول نداشتم. حرفهای نامه همه بر حق بود و من برای زدن حرف حق زمان قائل نبودم. به علاوه تصورم این بود که اگر زمانی برای زدن حرف حق لازم است، چه زمانی مناسبتر از اکنون... ولی خوب نظر دوستان جز این بود و من این اختلاف سلیقه را به این حساب گذاشتم که آنها سیاستمدارند و من نیستم، آنها با تیزبینی سیاسیشان نکته‌ها می‌بینند که من با نگاه ساده گرایم نمی‌بینم.

و حالا — با تاسف یا شغف، نمی‌دانم کدام — باید اعتراف کنم که امروز، یعنی یکی دو ماهی بعد از این مقدمه، من از سیاستمداری دورتر از آن روز هم افتاده‌ام، چون امروز نه فقط زمان تحریر آن نشریه را زود نمی‌بینم، بلکه در این حسرتی که چرا نامه‌ی سرگشاده به همه مبارزان زودتر نشر نیافت، و در این آرزوی عبث که کاش از نوع آن نامه‌ها، در آن زمان بیشتر نوشته می‌شد.

آن روز جز آن مقاله، چیزی از این مقوله ندیدیم و حالا بر حسرت حیرت هم

افزوده شده است: امروز در این حیرتم که چرا بیشتر روشنفکران^۲ متعهد و مسئول سکوت کرده اند. «متعهد و مسئول» را با طنز به کار نبردم، چون اتفاقاً آنها که تعهد و مسئولیتشان طنزآمیز است هیچ کدام ساکت ننشسته اند: همه به حمدالله اخیراً «طی مقالات و رسالات» به دین مبین اسلام مشرف شده اند و شتاب دارند که خود را در صفوف فشرده دیگر تازه اسلام آورده ها جا کنند... شتاب از این باب که مباد در این دنیا عقب و بی نصیب بمانند.

حیرت من فقط به سکوت روشنفکران ختم نمی شود. مثلاً در حیرتم که چرا اعضاء وزارت خارجه پی هم اعلامیه های انقلابی صادر می کنند؟ این آقایان تا زمان دولت تیمسار ازهارری هم آدم های سر به راه و پا به راهی بودند، شامپانی و خاویار به مزاجشان سازگار بود... چه شده است؟

دنیای وارونه ای داریم: سیاستمداران قدیم به جای آنکه عمل کنند، در محضر آقایان روحانیون کسب فیض می کنند، روشنفکران به جای آنکه فیض برسانند، سکوت می کنند، دیپلمات ها به جای اینکه سکوت کنند، حرف می زنند.

از بقیه حیرتها و حسرتها چه بگویم؟ از کدامش بگویم؟ از اینکه گمرک چینی که تا دیروز در پناه دولت وقت برای رد کردن هر بسته و هر چمدان گوش من و شما را می بریدند و امروز ناگهان می خواهند دزد، من و شما را بگیرند؟ یا از کارمندان تلویزیون که در گذشته اوامر دولت های پیش را نه فقط بی چون و چرا بلکه با خوش رقصی اجرا می کردند و حالا برای دولتی که فرمایش صادر نمی کند لب ورچیده اند و ناز می کنند؟

یا از نمایندگان مجلسی که به این امید از مسند و کالت استعفا می دهند که کرسی و کالت آینده شان را گرم نگه دارند؟ یا از روزنامه نگارانی که دیروز مرعوب بودند و امروز هم متأسفانه مرعوبند؟... و یا از این آخرین حیرت و حسرت غریب و عظیم که یک نفر، حتی یک نفر در این ملک نیست که صدا و یا قلمش را صریحاً و مستقیماً در دفاع از شاپور بختیار به کار برد؟ همه اینها را نمی شود گفت، زیاده مفصل است و از حوصله (و احتمالاً سیاست فعلی) روزنامه ها خارج.

من تا امروز به هیچ روزنامه و نشریه ای مطلبی نداده ام که حال و هوای سیاسی داشته باشد. شاید به این دلیل که تا امروز در مملکت به سیاستمداری چون شاپور بختیار بر نخورده بودم که بدانم سیاست الزاماً مغایر شرافت، صمیمیت و وطن پرستی نیست. من تمام این صفات — شرافت، صمیمیت و وطن پرستی — را در آقای شاپور بختیار سراغ کرده ام. به علاوه به سرافرازی و آزادگی او مومنم. من ایمان دارم که

اگر امروز او را از صحنه سیاست مملکتمان برانیم خطایی کرده ایم جبران ناپذیر و نابخشودنی. من معتقدم که این مرد عزیز، این مرد عمل، دارد فدای هیجان و غلیان عده ای و فرصت طلبیهای عده دیگری می شود — و اگر فدا شود اسف انگیزترین شهید حوادث اخیر خواهد بود.

من صدایم را به پشتیبانی از آقای شاپور بختیار با سر بلندی هرچه تمامتر بلند می کنم، حتی اگر این صدا در فضا تنها بماند. من از تنها ماندن هرگز هراسی بدل راه نداده ام. ولی این بار می ترسم، نه به خاطر خودم، بلکه بخاطر آینده این ملک و سرنوشت همه آنها که دوستشان دارم.

توضیحات:

۱ — مقصود نشریه ای است به امضای خانم مولود خانلری و آقایان پیشداد، مهدوی و ملک.

۲ — استثنای درخشانی هم بر این اصل کلی داشته ایم، از جمله: نامه آقای دکتر مصطفی رحیمی در آیندگان، مطلب آقای حسین مهری در تهران مصور، مقالات آقای مهدی بهار در فردوسی، مطالب و مصاحبه رادیویی آقای دکتر محمود عنایت.

کیهان، اول اسفند ۱۳۵۷

محوستمی که قرنهای متمادی بر زنان رفته است.

فرنگیس حبیبی

جنبشی که از یکسال و نیم پیش با دست و دل فرد فرد مردم ستمدیده و غارت شده میهن ما بوجود آمده و به پیش میرود، علی رغم اختناق و تروری که ۲۵ سال دراز در تار و پود زندگی کشور ریشه دوانده بود آنچنان رسیدگی و بلوغ سیاسی از خود نشان داده است که نشانه هایش را بر دیوارها، بر سر در بیمارستانها، بر پشت بامها، در مساجد و کارخانه ها شاهد بوده ایم و هستیم.

این بلوغ سیاسی بی شک ثمره سالها مبارزه پنهان و آشکار است که مردم ما اگر نه بوسعت امروز ولی در گوشه و کنار کشور در اشکال مختلف بی وقفه و با تحمل شکنجه و آزار و با بجان خریدن مرگ انجام داده و به پیش برده اند.

جنبش امروز از این مبارزات بسیار آموخته است و می آموزد و این نوید را میدهد که هریک از ما در مبارزه علیه استبداد و استعمار خود را از باقیمانده های دیکتاتوری چه در قلمرو اجتماع و چه در درون خود آزاد سازیم و از نتایج این رهائی که سرچشمه خلاقیت و شکوفائی است آگاهانه بهره گیریم.

آزادی، فرزند دلخواه و نوپای جنبشی است که هم اکنون جریان دارد. باید در رشد همه جانبه این کودک مجدانه بکوشیم. آزادی آن روزنه است که ما را بسوی نورها و افقها امید راهبری میدهد. آزادی، آن هوای بهاری اواخر اسفند است که میل به خانه تکانی نوروزی را در انسانها برمی انگیزد. در پیشوازی جامعه نو نیروهائی که در سازندگی آن نقش اساسی دارند نیز باید دید خود را از پدیده ها و مسائل در معرض برخورد آزادانه عقائد قرار داده آنرا تعالی دهند.

با ایمان به همین آزادیست که مسئله مقام زن در جامعه، تساوی حقوق زن و مرد و ستمی را که بر زنان میرود مطرح میکنم قبل از آغاز مطلب تاکید بر این نکته را لازم میدانم که اگر در اینجا از «زنان» سخنی میرود منظور آن زنانی هستند که از نظر طبقاتی و اجتماعی همسوبا حرکت نیروهای رشد یابنده جامعه گام برمیداشته اند و میدارند و هم به این عنوان و هم به عنوان زن مورد ستم طبقاتی و اجتماعی قرار گرفته و می گیرند. بسخن دیگر موضوع بحث نه استثمار زن توسط مرد (که این خود بحث دیگری است) بلکه محرومیت های سیستماتیک، تدوین شده، مستدل و وارد عرف شده ای است که بر زنان اعمال میشود. کوشش بر این است که این محرومیتها را که بظواهر گوناگون جلوه گر میشوند بازشناسیم و نقش زنان را چه در حفظ این محرومیتها و چه در مبارزه با آنان بازیابیم. قریب یک قرن است که زنان میهن ما به اشکال و در زمینه های مختلف برای رهایی به زندگی اجتماعی و شرکت در آن مبارزه میکنند. این مبارزات از سخت کوشیهای زنانی که اولین مدارس دخترانه را در ایران باز کردند تا در راه جبران عقب افتادگی فرهنگی زنان مبارزه کنند گرفته تا مبارزات زنانی که در جنبش تنباکو، انقلاب مشروطیت، تا قیام تبریز و... تا با امروز شرکت فعال جستند همواره دو سویه اساسی داشته است که تابعی از رشد انتقادی و سیاسی جامعه بوده اند.

۱- مبارزه برای بیرون آمدن از چارچوب سنتی خانواده، ورود به اجتماع و شرکت در کارهای اجتماعی و تولیدی و این مشخصه جوابگویی دو نیاز بوده است. نیاز به نیروی کار زنان در تولید و نیازی که با رشد روحیه تجدیدطلبی و آزادیخواهی در اذهان قوت گرفته بود.

۲- مبارزه علیه استبداد و استعمار که زنان از جنبش تنباکو تا کنون در آن مجدانه شرکت کرده اند و این شرکت با رشد مبارزات خلق هر روز بارورتر و وسیعتر شده است. و با رشد آگاهی و در طی زمان به سویه اصلی مبارزات زنان تبدیل گشته است. بطوریکه در بیست سال اخیر محتوی اصلاح طلبانه مبارزات زنان (که

علی رغم تبلیغات دروغین و سیاستهای اسارت بار رژیم سابق هنوز موضوع خود را از دست نداده بودند و نداده اند) جای هر چه کمتری را در مجموع مبارزات زنان اشغال کرد. شرکت گسترده زنان در مبارزات رهایی بخش علیه استبداد و استعمار و برای دستیابی به یک جامعه آزاد، شکوفا و عاری از ستم طبقاتی در ده سال اخیر (مبارزات کارگران زن، مبارزات زنان روشنفکر، مبارزات زنان خانه دار و بالاخره مبارزات قهرمانانه زنان چریک و مجاهد) گواه این حقیقت است که زنان مبارز ما برابری با مردان را با چنگ و دندان در دل مبارزه به کف آورده اند و همپای مردان زندان، شکنجه و شهادت را زندگی کرده اند و در دایره فعالیت خود و با جان خود بر بزرگترین عامل عقب افتادگی و ستمدیدگی دیرپای زنان غلبه کرده اند عاملی که جز تقسیم کار و در پی آن تقسیم ارزشها میان زن و مرد نیست.

اینکه منشأ این تقسیم کار چه بوده است و در تحول تاریخ جوامع چه مسیری را طی کرده است بحثی است که در حوصله این مقاله آنچه در اینجا گفتنی است اینست که نقش تولید نیروی کار و حرمت آن بعهده زنان گذاشته شد. یعنی عمده ترین و گاه تنها وظیفه یک زن همانا وظیفه مادری و همسری تعیین گردید و بدنبال آن و برپایه این تعیین چارچوب فعالیت برای زنان، یک سری اصول اخلاقی، قوانین و ادبیاتی در خور و مناسب بوجود آمد. با دور ماندن از پروسه تولید اجتماعی و بنابراین عدم شرکت در قدرت اجتماعی و در مرکز توزیع و تقسیم ارزشها، والاترین ارزشها برای زنان همانا ارزشهایی تعیین گشتند در ارتباط با انجام وظیفه مادری و همسری قابل تصور است. (با تعجب و کمی تاسف در نشریات یکی از سازمانهای مترقی مخالف رژیم سابق خواندم که از زنان مبارز که برای پشتیبانی از اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در سال گذشته پیا خاسته بودند بعنوان «زنان مردپرو» تجلیل کرده بودند).

شاید در نظر نخست این بحث بی جا و کم ارزش تلقی شود. ولی اگر بکلیه نتایج و پوی آندهای عملی این ارزش گذاری و این تقسیم کار بیندیشیم و مجسم کنیم انرژی عظیمی را که با صحه گذاردن بر چنین نظامی تلف میشود و از نعمت شکوفائی همه جانبه محروم می ماند بسادگی این مسئله را به بعد موکول نمی کنیم. درست در این مرحله تاریخی که پای در آستانه آزادی، که عمرش را دراز می خواهیم، می گذاریم جای این بحث را باز می بینیم زیرا که رژیم فاسدی که خود را رهاساز زنان می نامید با سوء استفاده از ستمدیدگی زنان تصویر اسارت باری را با شیوه ای اختناق آور و تحمیل گرانه از وی ارائه میداد که امروز بیش از هر زمان ضرورت

تعریف دوباره «آزادی زن» احساس میشود. با توجه به مطالبی که صاحب‌نظران متنفذ اسلامی چون دکتر علی شریعتی درباره زن بیان کرده‌اند چنین برمی‌آید که نه آن تصویر سنتی زن محبوس در چهاردیواری تنگ خانه و نه تصویری که رژیم سابق از عروسک‌هایی بنام زن ارائه میداد مورد قبول است. فکر میکنم اکثریت زنان ایران امروز در این نفی دوگانه متفق القول و متحد باشند. مسئله بر سر ارائه نمونه جدیدی از زن نیست که صفات و مشخصاتش را تعیین کنیم و سیمایش را ترسیم نمائیم و بعد کلیه زنان را به تبعیت از آن تشویق و تحریص نمائیم. این نه کاریست عملی و نه دموکراتیک. مسئله بر سر برخورد به کلیه قالبها و تصاویری است که زن را ضعیف، غیر فعال، عروسک و از خود بیگانه می‌خواهند و از وی چون آلتی برای بقا و تجدید تولید ارزشهای منحل و اسارتگر استفاده میکنند.

مبلغان ارتجاع و زن

روح آزادیخواهی و عدال‌طلبی که در جنبش اخیر بارور شده است به زنان مبارز از مذهبی و غیرمذهبی، که هریک سهم خود نقش ارزنده‌ای در مبارزه علیه استبداد و استعمار و برای دستیابی به یک زندگی انسانی، آزاد و بدون استثمار داشته‌اند این امکان را میدهد که در گفتگوئی سازنده و برکنار از تعصب به مسائلی که در مقابل جنبش زنان بمثابه بخشی جدائی‌ناپذیر از جنبش ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی کنونی ایران قرار دارد پاسخ گویند این گفتگو و کوشش در جهت جوابگوئی به مسائلی که در رابطه با زنان مطرح است از آن جهت ضروریست که:

- ۱- مبلغان ارتجاع مزورانه مسئله زن و آزادی وی را دستاویزی ساخته‌اند برای محکوم کردن و واژگون نشان دادن محتوی مترقی و عمیقاً آزادیخواهانه جنبش کنونی.
- ۲- از آنجا که نیروهای حاضر در جنبش ما به وجود اختلافات عقیدتی و فلسفی هریک از دیدگاه خود خواهان حرکت بسوی جامعه‌ای بدون ستم هستند لازم است شیوه‌ها و راه‌هایی که برای رسیدن به این جامعه و برای محو ستمی که طی قرنهای متمادی بر زنان رفته است پیشنهاد میشود مورد بحث و مذاقه قرار گیرد. شکی نیست اگر این بحث را بارور می‌خواهیم و از آن انتظار نتیجه بخشی عملی در جهت بهبود زندگی مادی و معنوی زنان داریم باید در پیشبرد آن نه از اصول کلی که در زمان تدوین خود بسیار مترقی بوده‌اند حرکت کنیم بلکه باید از دل زندگی زنان در حال حاضر الهام گیریم. مشکلات و سدهائی را که زنان امروز در زندگی اقتصادی، حقوقی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خود با آن روبرو هستند بشناسیم. در این شناخت و راهیابی زنان که خود در این زمینه اساساً ذینفع هستند باید شرکت

فعال جویند و با دست، فکر و قلب خود یک زندگی آزاد، متعالی، شکوفا و بالنده را در متن مبارزه رهایی بخش که به پایان نرسیده است طرح ریزی کنند. چرا که خورشید آزادی در جامعه ای که نیمی از مردم آن ستم دیده و ستم پذیر باشند تابیدن نخواهد پائید.

درود به کلیه شهدای راه رهایی خلق.

درود به مادران شهدا که علاوه بر مادر بودن در میدان مبارزه حاضر و فعالند.

آیندگان، ۵ اسفند ۵۷

کی می توانیم زن باشیم و ستم دیده نباشیم؟

سهیلا شهشانی

خسته از آنچه در اخبار راجع به زنان در انقلاب ایران سؤال و جواب می شد و باز طبقه زن را از نظر ظاهری میسنجید — یعنی پوشش — سعی میکنیم پرده ای از این دیدهای بیگانه برداریم.

اینان مزدورانند که «زن را موجود ترسو و ضعیف می پنداشتند این نوع اندیشه ثمره زندگی حقیر و ننگینشان بود، چه آنان در طول زندگی خود «زن» را ضعیف یافته اند. اما هرگز قادر نبوده اند علل این امر را تحلیل کنند.» (ص ۶۱ حماسه مقاومت، نشر مردم، تهران) اشرف دهقانی چندین سال پیش گفته بود، هر روز در روزنامه ها عکسی از دختران و زنان مبارز می بینیم که قبل از بالا گرفتن انقلاب قربانی رژیم شدند. آنان به عنوان انسان مبارزه میکردند و خواستار ابتدائی ترین حقوق بشری بودند. آنان برای همه ستم دیدگان سخن گفتند و خود را فدائی همه مستضعفین کردند. زنها در میان آنها.

این نیم قرن بر زنان چه گذشت که آنان در طبقه ستم دیده جای گرفتند؟ ما اغلب وقت خود را به مد و آرایش سر و صورت می پرداختیم: هر چه باشد مردها به آنها که جلف تر — عروسکی تر — بودند بیشتر توجه می کردند دختری که در یک وزارتخانه کار کرده بود میگفت:

اما میدانیم که در همین منوال نمونه بهترین زن خواهر نجیب و مادر عفیل بود. تناقضاتی که بدینوسیله بوجود آمدند بهیچ وجه با ایدئولوژی هائیکه در دست بودند قابل درک و نفی نبودند. روابط مرد و زن که بوسیله قوانین سنتی و مذهبی بسیار پیچیده از شهر و روستا و عشایر منظم شده بودند، همه نادیده گرفته میشد و تبلیغ برای زن مدرن آغاز شد. یعنی زنی که «کفن سیاه را کند و وارد جامعه شد.»

این چیزی جز دید غافلاته و مغرضانه نبود که فقط محدوده‌ای از خارج از خانه را جامعه مینامید. اگر در نظر بگیریم که مهاجرت از عشایر و روستا یکی از مهمترین تحولات ایران در این دوره بود می‌توانیم تصور کنیم که دگرگونیهای ایدئولوژی و اجتماعی که با تحمیل این قالب «زن متجدد و متمدن» به وجود آمدند کم نبودند. «مونثاژ ایرانی زن غربی» که دکتر شریعتی به این پدیده نام نهاده (ص ۵۵ فاطمه فاطمه است چاپ آفتاب) بر زن مسلمان تحمیل شد. «فکر میکنید تمام این زنهای بی‌چادر مینی ژوپ پوشیده واقعا بی‌چادرند؟» جامعه‌شناسی از من پرسید: امروز می‌شنویم: «ما خودمان تصمیم گرفتیم روسری یا چادر بر سر کنیم که شیئی برای آگاهی و بالاخره خرید پرسی کولا و ماشین رخت‌شوئی نباشیم. ما روسری و چادر بر سر میکنیم که برضد قانون کشف حجاب که بزور چادر سنتی را از سرمان برداشت و لباس غربی تنمان کرد سخن بگوئیم. ما حجاب را گزیده‌ایم که مخالفت خود را با رژیم نشان دهیم.» اینها معمولترین بحثها برای پوشش امروز است. دکتر زهرا رهنورد پیش‌تر رفته و میگوید: «حجاب یک قانون قرآن است که باید بعد از قبول توحید پذیرفته شود، چون این قانون، مانند سایرین در این کتاب، حفاظت میکند و مسلح میکند و پایگاه می‌دهد (ص ۳-۵ کتاب پیام حجاب زن مسلمان نشر عفاف) اما حجاب نباید تحمیلی باشد... بلکه احتیاج به آمادگی برای پذیرش دارد.» او در سخنرانی ۸ بهمن خود در تهران گفت:

و اما قوانینی که در این ۱۵ سال تصویب شدند چگونه بودند؟ مثلاً تغییر در قانون اساسی که به زن حق رای دادن و انتخاب شدن داد و یا قانون حقوق مساوی برای کار مساوی؟ هیچکس این قوانین را بد نمی‌داند و نمی‌خواهد که در آینده برپا نباشند. اما اینها چه قوانین بودند که هیچگاه اجرا نشدند؟ وقتی هیچ انتخابات درستی در این مملکت صورت نگرفت در حقیقت چه فرقی داشت که زن بتواند قانوناً رای دهد یا نه؟ این فقط سوء استفاده از «حقوق زن» بود برای تبلیغ از رژیم مستبد. این «دفاع از حقوق زن» بود در خدمت فاشیزم و حتی این از کاغذ تجاوز نکرد تا به واقعیت پیوندد. بهمین ترتیب راجع بحقوق مساوی هیچکس به عادل بودن قانون اعتراض نمی‌کند، فقط اشکال در این است که «ما پارتی مساوی نداشتیم که کار مساوی بگیریم.» «قانون حمایت خانواده» که عادتاً موقع صحبت از حقوق زنان نامش به میان می‌آید اهمیت اصلیش از میان برداشتن ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی بود که حق طلاق را به مرد میداد: «مرد میتواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد» اصل این قانون چه اثراتی داشت و به چه ترتیب اجرا شد؟ آیا قضاتی که

«گواهی های عدم امکان سازش» را صادر میکردند آمادگی بررسی دعاوی خانوادگی را داشتند؟ «خیر» قاضی دادگستری گفت. ازدیاد تعداد طلاق در این دوره سبب این سؤال اساسی می شود که چرا نام این قانون «حمایت خانواده» نهاده شد؟ غیرممکن است قبل از بررسی فراوان بتوان دلیل ازدیاد طلاق را:

۱- ساده کردن امر طلاق.

۲- عامل بالقوه طلاق که در جامعه وجود داشت.

۳- و یا دگرگونیهای اجتماعی که در این دوره مشاهده شده دانست.

در همین قانون «حمایت خانواده» نیز مواردی وجود دارند که ظاهراً مشکل است حمایت مواد مذکور را از حقوق زنان قبول کرد، مثلاً ماده ۱۵ «شوهر میتواند با تأیید دادگاه زن خود را از اشتغال بهر شغلی که منافی مصالح خانواده یا حیثیات خود یا زن باشد منع کند.»

این قانون قدرت قضاوت صحیح را از زن سلب میکند، و علاوه بر آن اگر کاری که زن میکند برضد حیثیات زن یا شوهر باشد دخالت مردی در این مورد قابل تردید نیست که برای وی هیچ کنترل قانونی و مجازاتی در نظر نیست!

به پیشنهاد و سؤال برای بوجود آوردن سازمان و یا اداره ای برای بررسی و اجرا در زمینه های قانونی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژی زنان همیشه با جواب تمسخرآمیزی روبرو میشویم. چرا؟ بخاطر شهرت «سازمان زنان» سابق که «نماینده ما نبود، از خلق ستمدیده کسی در آن نبود و هیچ برای ما نکرد» کتابداری گفت: اما زنان در این انقلاب متوجه سه اصل شده اند: اول اینکه در این یکسال مطالب زیادی راجع به کشور خود فرا گرفته اند، دوم اینکه با افراد بسیار زیادی در این مدت برخورد داشته اند آنچه در رژیم وحشت امکانش نبود و سوم در گروه میتوان کارهایی کرد که به تنهایی امکانش نیست.

«باید بگوئیم که زن بدو گونه است شمار میشود: بوسیله رژیم استبداد و با پدرسالاری» مبارز مذهبی میگفت: اغلب زنها فکر میکنند با برافتادن رژیم استبداد تمام انسانها آزاد میشوند. اما با آگاهی که از استعمارپدرسالاری وجود دارد می توانیم متوجه شویم که تازه در دریچه انقلاب تازه ای هستیم که تحولی بس دشوار است. این دیگر فقط طبقه بخصوص و حتی جنس بخصوصی را مخاطب ندارد که بتوان با سال ها آموزش و فشار برافکند. این دیگر احتیاج به سال ها بلکه قرن ها تکاپو دارد و تحولات عظیمی را در بر خواهد داشت. آیا شعارهای زنان ایرانی را در راه این مبارزه به زودی خواهیم شنید؟ اما آنچه ما را مجذوب میکند همین حال حاضر

است. یعنی از این نیروهای بیدار شده باید استفاده کنیم و الهام بگیریم که بدانیم دقیقاً آنها چیستند که باعث استعمار زن شده‌اند؟ از اوضاع جغرافیایی گرفته تا لائى نوزادان از شرکت در امور اقتصادی گرفته تا حکومت ناحیه‌ای و مذهب همه را باید بررسی کنیم. سپس گروههای اجرائی باید برای از بین بردن آنچه که ظلم میکرد، آنچه که در شناخت دو جنس یکی را والا و دیگری را ضعیف میدانسته بکوشد. آنچه که صدها سال ساخته و پرداخته شده یکروزه و یکساله از بین نمی‌رود. در زمان انقلاب است که علل ظلم و دقیقاً ظلم کنندگان مشخص می‌شوند و محدوده خود را اعلام می‌دارند. اما در این زمان از تحول زن در اجتماع هنوز عوامل ظلم وی در جامعه مشخص نیستند. یعنی آنها همه جا هستند، در مرد و در زن، در غنی و فقیر، داخل و خارج خانه. احتیاج به زوایای دیگری داریم تا بتوانیم مراکز ظلم را ببینیم. کاری بس دشوار داریم چه باید در هر رکن از بررسی و اجرا با در نظر گرفتن منافع پایمال شده یک جنس به مسائل بنگریم. راه دوری داریم تا روزیکه بتوانیم خود تاریخ خود را ساخته و خود آنها بنویسیم. تا روزیکه مسئله زن دیگر دلیل وجودی نداشته باشد.

آیندگان، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷

دختر و پسر دیگر آتش و پنبه نیستند

شما از رئیس جمهور زن سخن گفتید، پس حصار و دیوار چه معنی دارد؟

باورکردنی نیست، ولی انگار حقیقت دارد. در آستانه ورود به سال دوهزار، در آستانه انقلاب صنعتی دوم، سخن از اینست که باید ورزش دختران را از پسران جدا کرد، باید بین دختران و پسران در ورزشگاه‌ها حصار کشید و باید دختران در سالن‌های ورزش کنند و مسابقه بدهند که تماشاگر مرد در آنجا حضور نداشته باشد و درست در زمانه‌ای این حرفها را عنوان میکنیم که از سوی دیگر می‌شنویم و در تمام مطبوعات می‌خوانیم، اسلام مترقی است، اسلام به آزادی افراد احترام و ویژه‌ای می‌گذارد، اسلام دموکراتیک است، اعلامیه حقوق بشر با قوانین اسلامی یکی است. آنوقت رهبران موقت ورزش جلسه ترتیب می‌دهند و میگویند باید بین دختر و پسر در ورزش دیوار کشید، آیا انتشار چنین افکاری دلالت بر این مطلب ندارد، که هنوز با

همه داعیه روشنفکری که داریم، فکر میکنیم دختر و پسر همان طور که مادر بزرگ ها تعریف می کردند، آتش و پنبه هستند و باید پنبه را از حریم آتش دور نگاه داشت و باید دختر را بسته بندی کرد، بزک کرد، و به امید شوهر آینده در حصار خانه دختر را به انتظار روز موعود دور از چشم مردم کوچه و بازار نگاه داشت، تا یک شوهر ایده آل از کره مریخ بیاید و این دختر ندیده و نشناخته را که هرگز در هیچ اجتماعی حضور نداشته، به عنوان همسر برگزیند و دختر را به اوج آرزوی خود که همان گزینش همسر مطلوب است برساند. باور کنید انتشار چنین افکاری حتما به یک چنین تعابیری خواهد رسید و من باور نمی کنم و نمی خواهم باور کنم که ما بجای عروج، رجعت کرده باشیم، از تصورش پشت آدم می لرزد. یعنی دستاورد انقلاب در عرصه ورزش آنقدر خالی و بی مفهوم است. یعنی به عقیده همین رهبران موقت ورزش، پارسایی زن تنها در انزوای او از محیط مرد است. و غصه من اینست که من خیلی امیدوار بودم، خیلی خوشحالی کردم، خیلی راهپیمائی کردم، ترا بخدا مرا مأیوس نکنید، آخر مگر استاد من آقای مکرری که در این جلسه حضور داشت به همین زودی فراموش کرده که خودش مدیر باشگاه تهران جوان بود. و تیم دختران تهران جوان همیشه موجب افتخار و موجودیت باشگاه بحساب می آمد.

استاد خیلی حیف است. شما هم فراموشکار شوید و بهمین زودی از لوح ضمیرتان این واقعیت پاک شود که تیم دختران والیبال تهران جوان فقط ورزش میکرد. فقط به مسابقه و مسائل آن اندیشه میکردند. بخدا از زایشگاه خبری نبود. و در جوار هیچ باشگاهی زایشگاه ساخته نشده بود. استاد آنقدر بی انصاف نباشید و به این سخن گردن نگذارید که در ربع آخر قرن بیستم باید دور ورزش دختران حصار کشید. این خیلی بی انصافی است چون خود شما گفتید که حتی در جمهوری اسلامی زنان میتوانند رئیس جمهور هم شوند، آنوقت از حصار دور ورزش سخن میگوئید و من چگونه آن وعده ها را باور کنم، وقتی که این همه شما برای نسل من حصار می سازد و از دیوار و حصار بین زن و مرد حرف می زند. استاد صمیمانه آرزو دارم یکبار دیگر در افکار خود تجدیدنظر کنید.

امضاء — یک دختر دانشجو

آیندگان، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷

درخواستن وحدت داشتیم...

لیلی سروش

آقای آیت الله ناصر مکارم شیرازی مقاله شما را خواندم. من مارکسیست نیستم و

اگر باید با ایسم و ایسمی خودم را بشناسانم یک ناسیونالیست هستم. یک ایرانی وطن دوست مسلمان هستم. یعنی اول ایرانیم و بعد مسلمان و همانقدر از غرب زدگی بیزارم که از عرب گرایی. تا آنجا که شما انقلاب را یک انقلاب همه گیر اسلامی میخوانید که در لوای روحانیت مجاهد موفق شد و بنظر من هنوز در نیمه راه توفیق است با شما موافقم ولی از آنجا که روحانیت بخواهد به نام اسلام ما را از خویشتن خویش بیگانه سازد و یا بخواهد جای استبداد چکمه ای را با استبداد نعلینی عوض کند با شما مخالفم و تمام همفکرانم با شما مخالفند و از چوب تکفیر شما هم هراسی نداریم، همانقدر که از مارکسیست ها نمی هراسیم چون بنظر من دیکتاتوری، دیکتاتوریت خواه اسلامی باشد و خواه امپریالیستی خواه کمونیستی.

بهبتر بگویم انقلاب تا موقع خراب کردن و سقوط رژیم به رهبری امام خمینی و پشتیبانی ۲۰ میلیون ایرانی که می دانست چه نمی خواهد موفق بود و آنچنان بخروش آمد که با درفش تن به ستیز تانک و گلوله مسلسل رفت و به آنچه نمی خواست رسید. در نخواستن وحدت داشت و به این جهت پیروز شد. آیا در خواستن هم وحدت دارد؟

آیا می خواهد که شاهنامه را به جای نهج البلاغه که خواندنش آن زمان گناهی نابخشودنی بود، توقیف کنند؟

و بریکی از برجسته ترین آثار حماسی ملی جهان خط بطلان بکشند؟

آیا می خواهد که جشن مهرگان و نوروز و مراسم چهارشنبه سوری و سیزده بدر و ۱۲ ماه ایرانی سال از صفحات کتب درسی پاره شود؟

آیا بخاطر یک حکومت دیکتاتوری نیم قرنی و موارد مشابهی که در تاریخ داشته ایم باید تمامی فرهنگ قومی و هویت ملی و سنتی نیاکان خود را نابود کنیم؟ عظمت و شکوه این اعیاد باستانی چه ارتباطی به دیکتاتوری شاه و شاهان دارد. همین فرداست که تقویم ما که بشهادت کلیه مورخین و محققان یکی از بهترین و صحیح ترین تقویم های جهانست، به دست فراموشی سپرده شود!

مگر نه اینست که ما یک تاریخ ۶ هزار ساله آریائی داریم و یک تاریخ ۱۳۰۰ ساله اسلامی! اسلام وقتی به ایران رسید که ایران غرق در تباهی و فساد و خودکامگی آخرین پادشاه ساسانی بود و ایرانی تحت نفوذ معنوی اسلام و عدل و برابری مفاهیم عالیه آن قرار گرفت و با کمک فرهنگ و ادبیات بارور و پویای خود صرف و نحو عربی را تدوین کرد و آمیختگی تفکر خاص ایرانی با عنصر حق طلبی اسلام، مذهب شیعه را شکل داد و تکامل بخشید و احقاق حق برای علی مرد برتر

همه اعصار و خاندان او را شعار خود ساخت و با الهام از همین تلفیق فرهنگ ایرانی و معنویت اسلامی بود که تصوف را جان بخشید و شخصیت‌هایی نظیر امام محمد غزالی و شیخ فریدالدین عطار را بعالم اسلام عرضه کرد.

دنیای متمدن در بررسی سیر تطور فکری و فرهنگی و ادبی بشر بدون در نظر گرفتن ایران لنگ میماند همچنان که الان بدون «انرژی» ایران میلنگد.

آیا ایرانی انقلاب کرده است و می‌خواهد با پس روی در حقوق مدنی زن حقوق حقه‌اش را پایمال کند و او را از طبیعی‌ترین حق مشروع یعنی دخالت در سرنوشت خود باز دارد؟ و با عنوان فریبنده «اعطای حقوق سیاسی» زن را اغوا کند تا آراء نیمی از جمعیت را از دست ندهد؟

در حالیکه اگر خوش‌باورانه هم بخواهیم قضاوت کنیم و زن را در مسند ریاست جمهوری فرض کنیم این چه خانم رئیس‌جمهوریست که وقتی بخانه می‌رود می‌بیند که از طرف شوهرش مطلقه شده است بی آنکه روحش خبر داشته باشد!

بعبارت دیگر زنی که تمام ملت رهبری سیاسیش را قبول دارد و با اکثریت آراء منتخب مردم است در زندگی خصوصی خود حتی از داشتن یک رای هم محروم است!

آیا خداوند وقتی که در قرآن کریم می‌فرماید ان اکرمکم عندالله اتقاکم پرهیزکاری را وجه تمایز انسانها قرار می‌دهد یا جنسیتشان را؟

آیا اسلام که جاذبه‌اش در عدالت و برابری است به انسان درجه یک و درجه ۲ معتقد است؟!

ماده ۱۱۳۳ قانون مدنی می‌گوید که: مرد می‌تواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد.

زن روشن‌فکر و تحصیل کرده ایرانی از این ماده واهمه‌ای ندارد، ولی چند درصد از زنان این مملکت میتوانند از نظر مادی و نتیجتاً معنوی متکی بخود باشند؟ و از امثال این تضییقات و ظلمها نهراسند؟ راستی چند نفر؟

هرچقدر هم سخاوتمندانه بخواهیم قضاوت کنیم این رقم از ۵ درصد بیشتر نخواهد بود پس آن ۹۵ درصد بقیه که به راستی پیش‌تاز انقلاب بوده است چه می‌شود؟ او شهید داده و شهید شده است، اعتصاب و قناعت کرده است و خانواده‌اش را به سرسختی و مقاومت دعوت کرده برای اینکه حقوقش این چنین مغرضانه مورد تعدی و ظلم قرار گیرد؟

اینست وعده‌ای که در حکومت عدل اسلامی به زنان مبارز ایران داده‌اید؟

آیا نتیجه سکوت فداکارانه زن ایرانی که با تمام وجود کوشید از هر نوع تفرقه اندازی جلوگیری کند باید به بی حرمتی او منجر شود و در مجامع دانشگاهی و علمی بعلت بی حجاب بودن مورد توهین و گستاخی قرار گیرد؟

هرچند در سال های اخیر سعی شد که سیمای زن ایرانی به صورت یک مصرف گر مصرف و معتاد مدرنیسم غربی جلوه گر شود ولی در کنار این جنبه عروسکی و نمایشی بودن حقوقی هم به زن اعطا شد که قانون حمایت خانواده یکی از آنهاست و دارای دیدگاهی انسانی نیز هست و زن و مرد در شرایطی مساوی احقاق حق میکنند نه اینکه زن را ملک مرد بداند و با او مثل شیئی رفتار کند که وقتی نخواست دورش اندازد!

من بعنوان یک زن مسلمان ایرانی معتقدم که ایران باید بماند و آزاد و آباد بماند و زن و مرد باید با برخورداری از حقوق برابر انسانی اعم از سیاسی و مدنی سرنوشت خود را در دست گیرند و حاکمیت ملی خود را آنچنان اعمال کنند که احتیاج به قیومیت بیگانه نداشته باشند تا بلوغ سیاسی و رشد اجتماعی آنان محرز گردد.

کیهان، ۲۱ اسفند ۵۷

رهائی زنان از رهائی زحمتکشان جدا نیست

هما ناطق

می خواهم اعلام کنم که من عضو هیچیک از گروه های جمعیت های زنان نیستم و به هیچیک از احزاب نیز وابستگی ندارم. من فرد مستقلی هستم و شرافتمندانه می گویم که عقاید من برپایه این است که همه باید یک ایران آزاد، دمکراتیک و مستقل بسازیم، مستقل از همه ابرقدرتها و قدرتهای خارجی. گفتار من در جهت انتقاد از دولت فعلی نیست، بلکه در جهت تثبیت آن است و فقط با مشارکت و سهمیم بودن در سرنوشت مملکت است که ما می توانیم به این دولت قدرت بدهیم. قسمت اول سخنرانی من توضیحی است در مورد مبارزات دو روزه زنان و قسمت دوم هشدار است به همه.

مبازره زن و مرد نمی شناسد و ما در طی چند سال اخیر دیدیم زنانی را که به زندان رفتند از گروه مجاهد و فدائی زنانی را که شکنجه شدند، زنانی که جنگیدند و زنانی را که شهید شدند. بخاطر منافع خاص زن بودن و یا بخاطر خواستهای زنانه شان نبود بلکه در جهت خواستهای مردم ایران بود. بنا بر این ما خواست جداگانه از خواستهای طبقه زحمتکش نداریم و یا لااقل من ندارم و فکر می کنم که مبارزات ما

باید در جهت مبارزات همگان باشد. اگر هم گاه گاهی اگر آزادی هائی از ما بعنوان زن سلب شود مفهومش این است که این آزادی از همگان سلب شده است. بنابراین باز هم مبارزه ما باید در جهت مبارزه همگان باشد. ما گفته امام خمینی را تائید می کنیم که خطاب به زنان مجاهد در قم گفتند: «زنان باید در مقدرات اساسی مملکت دخالت کنند» و گفتند «شما همانگونه که در نهضت نقش اساسی داشتید و سهم بودید اکنون هم باز باید در پیروزی سهم باشید و فراموش نکنید هر موقع که اقتضا کند نهضت کنید و قیام کنید. مملکت از خود شماست...» و افزودند «ما می خواهیم زن در سرنوشت خویش دخالت کند. همه ملت ایران چه زن و چه مرد باید این خرابه ای را که برای ما گذاشتند بسازند.» ما هم جز این نمی گوئیم. ما هم جزو همان ملتی هستیم که امام خمینی به آن اشاره می کند. ما هم می خواهیم در بازسازی میهن خود سهم باشیم و مشارکت داشته باشیم. ما هم به این حقیقت پی برده ایم که این بازسازی جز با اتحاد همه نیروهای مبارز در جهت برقراری دموکراسی، نابودی کامل توطئه امپریالیسم و طرد نهادهای رژیست وابسته سابق امکان پذیر نیست. ما هم معتقدیم که رهائی زنان جدا از رهائی طبقات زحمتکش نیست و امام خمینی مدافع طبقات زحمتکش هستند. در نتیجه این اتهاماتی را که سه چهار روزه اخیر به ما وارد شده است، رد می کنیم. به ما گفتند ما نیروهای ضد انقلابی هستیم. شنیدیم که گفتند ما ضد حجابیم. شنیدیم که گفتند ما نیروهای طرفداران قانون اساسی هستیم شنیدیم که گفتند ما تفرقه اندازیم. ما هیچیک از اینها نیستیم و به یک یک این افتراها پاسخ می دهیم. ما هرگز حجاب را محکوم نکرده ایم.

کشف حجاب رضاخانی

اکثر خواهران و برادران ما همه حجاب دارند. ما با حجاب خو گرفته ایم. ما همانطور که کشف حجاب رضاخانی را نوعی زورگوئی و نشان زورگوئی می دانستیم تحمیل پوشش و تحمیل حجاب را هم نشانی از این زورگوئی می دانیم. ما فقط گفتیم که پوشش هر انسان، انتخاب نوع پوشاک از ابتدائی ترین حقوق هر فرد است بنابراین تحمیل نوع پوشاک در جهت نفی آزادی و در تحریف ایمنی اجتماعی است. ما ترسیدیم که اگر یک آزادی از ما سلب شود، آزادی از همگان سلب شده باشد و اگر هم اعتراض کردیم، باز هم بخاطر همدوشی و همگامی با خواسته های همگان بود که مبادا آزادیهای دیگری از قبیل سانسور در تلویزیون، از دیگران سلب شود. به ما گفته اند که مدافعین قانون اساسی هستیم. دوستان، زنانی

که بنام قانون اساسی چه در دوران بختیار و چه امروز به خیابانها ریختند، قانون اساسی را نخوانده‌اند. قانون اساسی ایران نه حق رای به زن‌ها داده و نه حق انتخاب شدن. بنابراین اگر زنی به نام قانون اساسی به خیابان آمده در گوشش خوانده‌اند. از جانب عمل رژیم سابق تحریک شده است و ما رژیم سابق را با تمام نهادها و قوانینش نفی می‌کنیم همراه با قانون اساسی اش. من از شما می‌پرسم در دوران پهلوی کدام مرد از آزادی برخوردار بود که زن از آزادی برخوردار شده باشد. مگر همان نظام نبود که مردم را بجرم خواندن یک کتاب به حبس ابد محکوم می‌کرد.

همان عمال رژیم سابق

امروز کسانی که در خیابانها مزاحم ما زنان شدند، برادران و خواهران مجاهد و مسلمان ما نبودند، همان عمال رژیم سابق و طرفداران قانون اساسی و نظام شاهنشاهی بودند. شنیدیم که به ما گفتند که ما بخاطر دفاع از قانون حمایت خانواده برخاسته‌ایم. من نمیدانم که آیا شما قانون حمایت خانواده را خوانده‌اید یا نه؟ اگر خوانده باشید می‌دانید که یکی از ارتجاعی‌ترین قوانینی است که در دوران پهلوی وضع شده است. وقتی که در یک جامعه برابری حقوق افراد وجود داشته باشد زن چه احتیاجی به حمایت دارد. حمایت از ضعیف می‌کنند اگر ما برابری به قانون حمایت خانواده نداریم و از این قانون دفاع نکنیم.

به ما گفتند که ما نیروهای ضد انقلابی هستیم و عفت عمومی را لکه دار کرده‌ایم. مفهوم عفت عمومی برای هر کس فرق می‌کند. عفت عمومی ما را کسانی لکه دار کردند که در ۱۷ شهریور زنان و مردان ما را به گلوله بستند. عفت عمومی ما را کسانی لکه دار کردند که دوستان و یاران ما را در زندانها شکنجه کردند. ما به کسانی می‌گوئیم عفت عمومی را لکه دار کردند که رفتند گزارش دادند که ما لخت به وزارتخانه‌ها رفته‌ایم. من از شما می‌پرسم در این زمستان سرد چطور یک زن لخت می‌تواند به وزارتخانه برود.

عنوان کردن مسئله زن در این برهه از مبارزه و در این مرحله از جنبش یک مسئله انحرافی است. ما نباید در این شرایط مسئله‌ای بنام مسئله زن داشته باشیم. یکبار چیزی در مورد حجاب گفتند و بعد هم پس گرفتند. بنابراین برای این مسئله نباید درگیری ایجاد کنیم باید با مجاهدین همراه باشیم، حتی اگر روسری بسر کنیم، بشرط آنکه ما بدانیم به نام ما توطئه نمی‌شود و نظام شاهنشاهی برگردانده نمی‌شود. بنابراین اگر خواستی داریم این خواستها را همراه و همگام با مسائل همگانی مطرح کنیم و خودمان را از ملت جدا نکنیم. جدا شدن ما از مردم همان چیزی است که

نظام سابق می خواست و ما نباید این بار هم فریب عناصری را بخوریم که می خواهند ما را از برادرانمان جدا کنند. اما اگر ما آن دو روز پیاخاستیم و مبارزه کردیم و فکر می کنیم که به پیروزی رسیدیم، با این حال یک هراس کلی در دل همه ما بود و آن این است که مبادا آزادی که بصورتی ممکن بود از ما سلب شود، سبب شود که آزادی همگان راسبب کند و یا نشانه ای باشد از آن.

فاشیسم چگونه بوجود آمد

در نهاد همه ما که ۲۵ سال در اختناق زندگی کردیم، ممکن است یک انحصارطلب، یک فاشیست نهفته باشد. ما باید نسبت به آن هشیار باشیم و برای اینکه این هشیاری را به شما بدهم فکر می کنم که بهتر است از وجود جوانه های فاشیسم صحبت کنم. گروه فشار و گروه های انحصارطلب چگونه می توانند مبارزه ما را در این جنبش منحرف کنند. انحصارطلبی همیشه بوسیله یک گروه مرتجع بوجود نمی آید، بلکه جوانه های فاشیسم وقتی پیدا می شود که شور انقلابی منحرف شود. شعارهایی که داده می شد و باید به آنها عمل کرد، تبدیل به شعارهای انتزاعی می شود، نامفهوم و ایده آلیست می شود و همراه با توهم میشود. هیچکس بدرستی نمی فهمد که مفهومش چیست. انحصارطلبی حتی می تواند که در پس یک انقلاب شکل بگیرد. ما نباید فکر کنیم که چون انقلاب شد، به پیروزی رسیدیم، یکی از مبارزه هایی که همراه با مبارزه علیه سلطه امپریالیسم و علیه نهادهای رژیم سابق و برای رهایی طبقه زحمتکش انجام می دهیم، مبارزه با خودمان است و حتی گروه چپ هم ممکن است فاشیست باشد. خیال نکنید که وقتی یک ایدئولوژی چپ داشتید، آزادیخواه هستید و یا اینکه طرفدار مساوات و برابری. حتی در چپ گرانی هم اگر که بصورت انحراف باشد، فاشیسم می تواند بوجود بیاید. فاشیسم وقتی می تواند بوجود بیاید که ما دشمن ذهنی بتراشیم و هراس داشته باشیم از اینکه با واقعیت های تلخ روبرو شویم. همانطوریکه گفتم مسئله دست دوم و انحرافی چون مسئله زن ممکن است به این مسئله کمک کند عکس آن هم ممکن است که به کمک ارتجاع بیانجامد. مثلاً امروز که ما دوباره برنج و گندم خروار خروار از آمریکا وارد می کنیم پرداختن به مسئله حجاب خیلی کم اهمیت است. مهم این است که به این اقتصاد وابسته توجه کنیم — فکر کنیم بهتر نبود که ما بخاطر اقتصاد وابسته و یا وابستگی های ارتش به خیابان کشیده می شدیم و یا بابت حجاب؟ پس کسانی که این مسائل را ایجاد می کنند مبادا در دام گروه های سلطه گرفتار گیرند و یا اینکه بخاطر مسائلی به این صورت ناچیز روبروی یکدیگر قرار گیریم و

حواسمان از مسائل اساسی موجود منحرف شود. انحصارطلبی و فاشیسم وقتی بوجود می آید که ما با عکس العمل عام روبرو شویم و در مقابل هرچیز یک عکس العمل عام نشان دهیم. مثلاً تبعیض را در مقابل یک قوم یا تبعیض در مقابل یک گروه نیست که علائم فاشیسم است، نفرت، ایجاد کینه و نفرت از یک گروه است که فاشیسم را بوجود می آورد. گروه انحصارطلب همیشه کینه توز است طرفدار گروه انحصارطلب همیشه شعارهایش با کینه و با نفرت است همیشه دست تنها و فقط واحد و ناشکیبا در برابر گروه های دیگر قرار می گیرد. گروه انحصارطلب برای اینکه به واقعیتها نگاه نکند برای اینکه واقعیات مملکت را نمی تواند حل کند و با مسائل درگیر است، مجبور است دشمن ذهنی را بتراشد. امروز دشمن ذهنی می تواند عمال شاه باشد و فردا ممکن است گروه های چپ باشند. این دشمن ذهنی باید برای گروه انحصارطلب وجود داشته باشد تا اینکه بتواند نواقص خودش را توجیه کند. این گرفتاری را ممکن است همه دستجات داشته باشند، بنابراین تک تک باید به این مسئله توجه کنند. گروه انحصارطلب هیچگاه همگام با مردم حرف نمی زند، همیشه بجای مردم حرف می زند همیشه برای مردم حرف می زند و همیشه برای مردم فکر می کند. بنابراین همیشه مجبور است رهبران خیالی برای خودش درست بکند. بکوشیم این انحصارطلبی امروز در ما ایجاد نشود. بزرگترین حربه گروه انحصارطلب معمولاً زبان نشان و کلامشان است. همیشه سخنانشان خطاب به پابرهنگه ها است اما هیچوقت مفهوم پابرهنگان را درک نمی کنند برای اینکه گروه های انحصارطلب عوامفریبند. اگر گروهی برخیزد و بگوید ما در مبارزات خودمان نشان دادیم که نماینده طبقه زحمتکش هستیم اینجا است که سانسور برقرار می شود. برای اینکه پابرهنگان برای عموم انحصارطلب لفظ انتزاعی است اما هیچوقت موضع طبقاتی اینها بعنوان کارگر، روستائی و طبقات فقیر برای گروه انحصارطلب مشخص نمی شود.

تکرار مکرر شعارها

یکی از خصلت های مکرر گروه های انحصارطلب تکرار مکرر شعارهاست. می خواهند شستشوی مغزی شویم و بجز آن شعارها در ذهن ما هیچ شعار دیگری نباشد. اما کافی است که از گروه انحصارطلب خواسته شود شعارها را بمرحله عمل در آورد. دفاع از پابرهنگان را در عمل پیاده کند. آنوقت خلع سلاح می شود برای اینکه خواسته های او با خواسته های پابرهنگان یکی نیست. خصلت گروه های انحصارطلب این است که صفات شایسته، اندیشه های شایسته، کردار شایسته و

افکار شایسته یک جامعه را از قبل معین کرده یا باید شما به این صفات برسید یا اگر خودتان را کنار کشیدید مشخص می شود که مخالف هستید و همیشه هر «انگی» می توانند به شما بزنند. رفته رفته سوء شهرت، سوء پیشینه می شود و اینها را می توانند به آسانی برای شما درست کنند و گروه انحصارطلب و فشار به این صورت بوجود می آید و جوانه هایش در یک جامعه رشد می کند. گروههای انحصارطلب وقتی تمام واژه ها را مشخص کردند، خصلتها و ابتدائی ترین حقوق انسانها را مشخص کردند دیگر لزومی ندارد که رأی همگان را پرسند. بنابراین کسانی که اعتقادات دیگری دارند، اعتقاداتشان به اجبار باید به گور فرستاده شود و گرنه تبدیل می شوند به گروههای حراف که کسی آنها را نمی شناسد. گروههای انحصارطلب همیشه از مردم اطاعت کورکورانه می خواهند برای اینکه بار فکر کردن مردم را خودشان انجام دهند. توده حس مسئولیت را از دست می دهد و احتیاج به مبارزه و فعالیت پیدا نمی کند برای اینکه برایش فکر و فعالیت و برنامه ریزی می کنند. اینها همه ضد دموکراسی است.

بنابراین خطر انحصارطلبی و تبدیل شدن به گروه فشار در تک تک ما نهفته و باید هشیار باشیم تنها راه ما این است که در مقابل یکدیگر شکبیا باشیم. آن روزها هم در مقابل هم شکبیا بودیم. هنوز هم باید این شکبائی را داشته باشیم و به آزادی عقیده و مرام و مسلک احترام بگذاریم شاید که از برخورد این اندیشه ها ایران دموکراتیک و آزاد خود را بسازیم.

آیندگان، ۲۱ اسفند ۵۷

در راه پیمائی روز ۱۷ اسفند «روز جهانی زن» چه گذشت

لی لی سروش

با شوق برای روز بین المللی زن روز شماری میکنیم و می خواهیم بعد از سالها زیر یوغ حکومت طاغوتی بودن و هر بودی را به نابودی کشیدن مزه آزادی و آزادگی را بچشیم و انتخاب روز زن بعهده خودمان باشد نه روز دیکته شده ای مثل روز ۱۷ دی!

میخواهیم موجودیت زنده و فعال خود را که ارمغان انقلاب ایران است به دنیا بشناسانیم و با ارج نهادن به روز جهانی زن بگوییم از این به بعد ما «هستیم» دیگر تمام نشانه های بودنمان با برچسبی محکوم به فنا و زوال نمی شود، دیگر درب زندان های عقیدتی را شکسته ایم و حصارهای بتونی را خراب کرده ایم ما همگام و همپای مردانمان انقلاب کرده ایم تا استبداد را درهم کوبیم تا فریادهای بهنجار

بودن، هستن، بحساب آورده شدن را بگوش جهانیان برسانیم. می خواهیم ثابت کنیم که ایران و ایرانی دیگر احتیاج به قیم ندارد آنقدر رشد کرده است که خودش، خودش را اداره کند. آنوقت یک خانم مقنعه پوش چهارشنبه شب در پایان اخبار همه چیز را بر هم میزنند. او تشکیل «جامعه زنان انقلاب اسلامی ایران» را اعلام میکند. تا بخود آئیم که محتوای فکری و خط مشی اصولی این جامعه را دریابیم میگوید:

این جمعیت فردا «(روز ۱۷ اسفند)» را یک ره آورد استعماری و غربی می داند و اعلام میکند کلیه زنانی که در مراسم مربوط به این روز در دانشگاه و هر جای دیگر شرکت کنند غیر مسلمانند!

تلویزیون و رادیو بلندگوی انقلاب اسلامی، یعنی بلندگوی ملت بپا خاسته و حق طلب ایران باید باشد و با این وجود در مورد روز جهانی زن سکوت میکند و از پخش هر نوع اعلامیه ای مبنی بر دعوت عام زنان از طرف گروه های مختلف به دانشگاه خودداری مینماید تا ناگهان شبی که فردایش میعاد تمامی زنان جهانست و زنان ایران میخواهند بعنوان همبستگی دور هم جمع شوند و آزاداندیشی و رهائی از استبداد را پاس دارند و با یک چنین عکس العمل ناخوش آیند و غیر منتظره ای روبرو میشوند ولی این بی مهری و نا آگاهی تاثیری در عزم جزم زنان متمدنی و آزادیخواه نمی گذارد و علی رغم بارش مداوم برف و سرمای شدید، محوطه دانشگاه مملو از زنان است و حتی مردان، مردانی که تشکیل خلق الساعه جامعه زنان اسلامی ایران و تحریم روز جهانی زن را زنگ خطری برای تهدید آزادی تلقی میکنند و احساس مینمایند که آزادی هنوز نیامده دارد میرود و جایش را به استبدادی می دهد که با تکیه به احساسات مذهبی مردم انگار که ابدیست!

جمعیت عظیم سرخورده از تبعیض، با خشم بطرف داد گستری رهسپار میشود. من که شخصا در تمام تظاهرات بعد از عید فطر با تمامی وجود شرکت کردم و از توپ و تانک و تفنگ نهرا سیدم و فریاد زدم «مرگ براستبداد» و در جمعیت آمونختم که حق گرفتنی است نه دادنی بخوبی احساس می کردم که تمامی زنهایی که در کنار من خشمگانه گام برمیدارند چه احساسی دارند. شعارها براستی بیانگر همه اعتقادات بود:

روز آزادی زن جهانیست، نه شرقیست نه غربیست.

زن و مرد شهید شدند. هر دو باید آزاد باشند.

زن آزاده ما حجاب فطری دارد.

ما استبداد را در هر لباسی محکوم می کنیم.

انبوه جمعیت با احساس پایمال شدن حقش بطور مضاعف، همچنان زیر برف پیش میرفت. چهره چند نسل را تو میتوانستی در صفوف کنار هم ببینی. مادر بزرگ، مادر و نوه.

مادر بزرگ شعارها را از دختر و نوه با ایمان تر و محکمتر ادا میکرد حق هم داشت چونکه نوه با تعصب مذهبی بیگانه بود و مادر بزرگ میدانست که زیر بار زور رفتن تا چقدر ناگوار است چرا که چادر را با زور سرنیزه از سر او برداشته بودند. در راه هر چند عده ای به عنوان نوکران اسلام! راه را بر ما بستند ولی ما همچنان استوار و بی هراس و معتقد بعنصر حق طلبی مان به پیش میروفتیم و به این ترتیب بود که به نخست وزیری رسیدیم.

در آنجا بعلت کثرت جمعیت چند ثانیه ای تیر هوایی شلیک شد که گفتند به خاطر حفظ امنیت بوده است و ترساندن عوامل ضد انقلاب!

بعد پاسداران نخست وزیری که بسیار وظیفه شناس و مودب بودند خواهش کردند که تعدادی از خانمها بداخل نخست وزیری بروند و نظرات خود را با سخنگوی دولت در میان بگذارند چون آقای بازرگان در آن لحظه در نخست وزیری نبود.

در محل دیدار با سخنگوی دولت، ناگهان با تعدادی خانم مواجه شدیم که پوشش سفت و سخت اسلامی داشتند و نفهمیدیم اینها از کجا سبز شده بودند زیرا یک نفر آنها هم در راه پیمائی نبود. ولی هر دو گروه را آقای امیرانتظام با حسن سلوکی که خاص ایشان است و در مصاحبه های مطبوعاتی و تلویزیونی دیده میشود، دست به سر کردند!

یعنی هم محکوم کردن راه پیمائی راه پیمایان را از طرف زنان مسلمان دوآتشه! پذیرفتند هم قطعنامه زنانی را که به چشم خویشتن می دیدند که چگونه ابتدائی ترین حقوق حقه شان دارد در گام های نخستین دولت انقلابی پایمال میشود و قرار شد بعد از اینکه قطعنامه بامضای کلیه شرکت کنندگان در راه پیمائی رسید بایشان برگردانده شود تا به نظر امام خمینی برسانند.

نکته جالب توجه اینکه آن چهار پنج خانمی که برای محکومیت راه پیمائی هزاران هزار زن هموطنشان آمده بودند گفتند که ما با احقاق حقوق حقه زن مخالف نیستیم ولی چرا شما در شعارهایتان می گفتید مرگ بر ارتجاع!!!؟

... و نشان دادند پشت چهره معلم شهید علی شریعتی قایم شدن و هر عقیده منحطی را بنام او قالب کردن نه تنها خدمت به اسلام نیست بلکه خیانت به انقلاب است.

گرونیواری

از ۱۱ دی ۱۳۶۴ تا ۱۷ مرداد ۱۳۶۶

ناهید یگانه و اما دلخانیان

۱۱ دی ۶۴ دکتر سیف‌الرضا شهابی بی‌حجابی را یک عامل سیاسی خواند و گفت «امروزه در کشور ما، بی‌حجابی یا بدحجابی تبدیل به یک مسئله سیاسی شده است و مانند قاچاق مواد مخدر فرم سیاسی یافته است.» وی خطاب به مسئولین گفت «دختران و زنانی که به محض خروج از مرزهای هوایی و زمینی، ناگهان روسری‌ها را از سر برمی‌دارند و در وسط اتوبوس‌ها با آهنگهای تند که رانندگان برای آنها ساز می‌کنند، به رقص و پایکوبی دیوانه‌وار مشغول می‌شوند، آیا صلاح است که از کشور خارج گردند؟»

۲۳ دی ۶۴ زهرا رهنورد در سمینار بررسی حجاب سخنانی ایراد کرد که در آن مسئله حجاب و بی‌حجابی را از بعد زیبایی مطرح کرد. به گفته وی «در جامعه ما کسانی که به تمامی دل به حجاب بسته‌اند، معتقدند که حجاب به معنای کامل زیباست. و کسانی که نیمه کاره حجاب را پذیرا شده‌اند و یا تحمل کرده‌اند، معتقدند که حجاب زیبا نیست و زیبایی را می‌پوشاند.» وی ادامه داد «این خصلت شگفت جامعه است که افراد را به این مواضع می‌کشاند. اصولاً خصلت هرجا اجتماع

ناموقعی که به وضع آرمانی نرسیده است، این است که انسان را از خود بیگانه می کند و او را در تضاد با قراردادهای اجتماعی قرار می دهد.» وی نتیجه گیری کرد که «حجاب با ویژگیهای نخستین گام و بهترین شکل برای خودیابی و کسب هویت متعالی زن است.»

۲۸ دی ۶۴ حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه تهران در ادامه بحث خود پیرامون «جایگاه زن در اسلام» گفت «تا آنجا که اسناد اسلامی نشان می دهد کاری برای خانمها ممنوع نشده است به غیر از سه نوع: اخفاء، قضاء، و جهاد. در بقیه میدانهای کار و تلاش فرهنگی، علمی، فنی، هنری، صنعتی و بطور کلی اقتصادی، تجاری، کشاورزی، همان گونه که برای آقایان میدان فعالیت هست برای خانمها هم این میدان هست.» وی خاطر نشان کرد «در این میدان کسی خیال نکند که جمهوری اسلامی می خواهد سهم خانمها را کم کند. ما محکم می گوئیم که خانمها در تمام خلاقیتهای جامعه می توانند شرکت کنند که عمده ترین مسئله آن مصالح جامعه و اخلاقی فرد است که نباید آلودگی در آن داشته باشد. ما با شکل فعالیت خانمها در رژیم گذشته مخالفیم. زیرا که ما تقوا را برای حضور اجتماعی و تصدی کارهای اجتماعی شرط می دانیم و در حالی که شیوه آنها تقوی را از بین می برد و کار آنها توطئه علیه خانمها بود. ادارات عیب عمده ای از این نظر در زمان شاه پیدا کرده بود و هنوز هم کاملاً پاک نشده است. محیط کار خانمها باید حتماً پاک باشد و ارتباطات باید بر مبنای تقوی باشد و انشاء الله در تاریخ نشان خواهیم داد که ما راست می گوئیم.»

۵ بهمن ۶۴ رئیس جمهور حجت الاسلام خامنه ای در نماز جمعه در باره سفر خود به زیمبابوه سخن گفته و به خبر خبرگزاریها در مورد خودداری هیأت ایرانی از شرکت در میهمانی شام به دلیل وجود زن بی حجاب در آنجا اشاره کرده، گفت «زن در اجتماع ما مقام و موقع والایی دارد. آنچه ما با آن مخالفیم پوشش نامناسب و معاشرت نادرست با زنان است.» به نظر وی واقعه مذکور «به نفع ما و تبلیغی در جهت رعایت اصول اسلامی از سوی ما بود.»

۲۳ بهمن ۶۴ به مناسبت هفتمین سالگرد انقلاب، مقامات مهم مملکتی به حضور آیت الله خمینی رسیدند. خمینی خطاب به مخالفین جمهوری

اسلامی گفت «شما می خواهید که زنها اینجا هم بی بند و بار باشند؟ هر جور می خواهند باشند؟ این برخلاف تحولی است که در خود زنها پیدا شده است. برخلاف آن تحولی است که در کشور ما و در ملت ما پیدا شده است.»

۱۰ اسفند ۶۴ به گزارش اطلاعات «گردهمایی آموزشی مسئولین پذیرش مراکز بسیج خواهران سراسر کشور به منظور بررسی چگونگی ارزیابی و پذیرش خواهران داوطلب عضویت در ارتش ۲۰ میلیونی از دیروز در تهران آغاز به کار کرد. این گردهمایی که بدنبال فرمایشات امام امت فرمانده کل قوا مبنی بر لزوم فراگیری فنون نظامی توسط خواهران درپادگان امام علی (ع) تشکیل شده است، به مدت یک هفته ادامه خواهد داشت.»

۱۰ اسفند ۶۴ به مناسبت «روز زن» و تولد حضرت فاطمه، خطبه های نماز جمعه تهران به مسأله زن اختصاص داده شد. آیت اله امینی در خطبه اول گفت «اگر برخی از مسئولین همسری داشته باشند که خدای نکرده پای بند به رفتار اسلامی در منزل نباشد این مسأله می تواند به وظایف آنان در جامعه خدشه وارد سازد و بهانه به دست دشمنان دهد. مردم مسلمان ما انتظار دارند که زندگی امام علی (ع) و حضرت زهرا (س) را در خانه روحانی یا مسئول مملکتی ببینند. ما روحانیون باید فکر کنیم که قبلاً چگونه زندگی می کردیم و با چه مشقاتی روبرو بودیم که حتی زمانی از پرداخت کرایه سفر از قم به تهران نیز عاجز بودیم، اکنون نیز همسران روحانیون و مسئولان مملکتی بایست، به موقعیت خطیر همسرانشان و انتظار مردم از زندگی آنها توجه باشند.»

در خطبه های دیگر، حجت الاسلام رفسنجانی آمار وارقامی در مورد شیوع فساد در غرب ارائه داد و نتیجه گرفت «کشورهای جهان سوم متأثر از نظام غرب هستند ولی آنچه که امروز برای اهل نظر و جوانان روشن شده و برای اکثریت بی اطلاع مبهم است، این است که غرب در میدان روابط زن و مرد شکست خورده و دچار مشکلات زیادی است، بطوری که پیش بینی می شود جوامع غربی از همین ناحیه منفجر شوند. بعضی از آمار حاکی است که در آینده نه خیلی دور، اکثریت نسل آینده غرب از بچه های نامشروع خواهند بود که در